

« به نظم اکثر گویندگان نیابی حال »  
« زهی ترانهٔ حالت که حالتی دارد »  
زهی معیری


# فکاپیات حالت

جلد دوم

اردیبهشت ۱۳۲۵



این کتاب در تاریخ ۱۱ اردیبهشت ۱۳۲۶ خورشیدی در شهر تهران  
 در وقت بابتی در دسترس بود و با اینجانب

در وقت فرمودند  
 صحیح است میرزا  


۲۵  
 ۳۷  
 ۶۱  
 ۷۰  
 ۹۱

# فکایات حالت

جلد دوم

سید میرزا  
 ۱۳/۷/۲۵

۵۹۶۰۸۶



شرکت سهامی چاپ و نشر

۱  
 ۲  
 ۳  
 ۴  
 ۵  
 ۶  
 ۷  
 ۸  
 ۹  
 ۱۰  
 ۱۱  
 ۱۲  
 ۱۳  
 ۱۴  
 ۱۵  
 ۱۶  
 ۱۷  
 ۱۸  
 ۱۹  
 ۲۰  
 ۲۱  
 ۲۲  
 ۲۳  
 ۲۴  
 ۲۵  
 ۲۶  
 ۲۷  
 ۲۸  
 ۲۹  
 ۳۰  
 ۳۱  
 ۳۲  
 ۳۳  
 ۳۴  
 ۳۵  
 ۳۶  
 ۳۷  
 ۳۸  
 ۳۹  
 ۴۰  
 ۴۱  
 ۴۲  
 ۴۳  
 ۴۴  
 ۴۵  
 ۴۶  
 ۴۷  
 ۴۸  
 ۴۹  
 ۵۰  
 ۵۱  
 ۵۲  
 ۵۳  
 ۵۴  
 ۵۵  
 ۵۶  
 ۵۷  
 ۵۸  
 ۵۹  
 ۶۰  
 ۶۱  
 ۶۲  
 ۶۳  
 ۶۴  
 ۶۵  
 ۶۶  
 ۶۷  
 ۶۸  
 ۶۹  
 ۷۰  
 ۷۱  
 ۷۲  
 ۷۳  
 ۷۴  
 ۷۵  
 ۷۶  
 ۷۷  
 ۷۸  
 ۷۹  
 ۸۰  
 ۸۱  
 ۸۲  
 ۸۳  
 ۸۴  
 ۸۵  
 ۸۶  
 ۸۷  
 ۸۸  
 ۸۹  
 ۹۰  
 ۹۱  
 ۹۲  
 ۹۳  
 ۹۴  
 ۹۵  
 ۹۶  
 ۹۷  
 ۹۸  
 ۹۹  
 ۱۰۰



این کتاب در تاریخ ۱۱ اردیبهشت ۱۳۲۶ هجری قمری در دست حضرت آیت الله العظمی میرزا سید محمد باقر نجفی

رفعت با سبزه دانشمند برسم بدین مایه

در وقت فرمودند  
صحیح است میرزا

۲۵  
۳۷  
۶۱  
۷۰  
۹۱

# فکایات حالت

جلد دوم

سید میرزا  
۱۳/۷/۲۵

۶۷۰۸۶





## قبلا این چند سطر را

بدقت ملاحظه فرمائید

چون مدرجات این کتاب و جلد اول آن که قبلا منتشر شد  
بیشتر دارای جنبه طبیعت است؛ خوانندگان محترم متوجه باشند اگر مضمون  
بعض ابیات با اصول اخلاق منافات دارد؛ منظور اینجانب فقط شوخی بوده  
و همین شوخی باعث شده گاهی برخلاف حقیقت؛ نگارنده خود را شیرهای  
و تریاکی و عرقی و امثال اینها معرفی کرده؛ همچنین در یکی دو جا برخی  
از شیادان که بلباس روحانیت ملبس شده اند شدیداً حمله شده که ممکنست  
با آقایان علماء و روحانیون حقیقی سوء تفاهمی دست دهد. لذا متذکر میشود  
که مقصود از سرودن این اشعار فقط مبارزه با ملا نمایان بیسواد بوده و غرض  
خاصی بکار نرفته است.

ابوالقاسم حالت

۱۳۱۷ ر ۲۵

قسمت سوم



## شوخی و جدی



ای در غم تو رفته ز دلها ، قرار ها  
ای از سموم قهر تو در باغ زندگی  
وی از مشیت تو ، بهر کارخانه ای ؛  
عکسی ز دفتر تو سر و گوش موشها  
امروز با تو هر که در افتد بمعصیت  
هر کیک را که مرحمت رهنما شود  
امروز اگر که کار خلافی نمی کنیم  
یارب بحق حرمت پاکان که روز حشر  
سرخوش بیباغ خلد ، مراجای ده زلف

وی آتشت فکنده بجانها ، شرارها  
گردیده پایمال خزانها ؛ بهارها  
افتاده کارها ، بکف نابکارها  
نقشی زخامه تو ؛ خط و خال مارها  
فردا دهند بیضه او را فشارها  
افتد بزیر جامه پرهیزکارها  
فردا بجوریان تو داریم کارها  
مارا مکن معاشر عمامه دارها  
تا یادگارها بکنم بر چنارها

وز دست رفت بار دگر ، اختیار ما  
تا هست دیده تر ما ؛ جویبار ما  
آشفته است لیک نه چون روزگار ما  
گیرد بعسارت ز دل داغدار ما  
شرحی مگر شنیده ای از حال زار ما  
ابر است یا که دود دل بی قرار ما  
یکسان بود همیشه خزان و بهار ما

ای صبا از من بگو دلدار پیوز مرا  
بسکه اورا الوس بار آورده اند از کوچکی  
در فراقت بسکه اشک از چشم باریدم نماند  
تا لب من آشنا با حقه و افور شد  
جاروی بی دسته همراه دارم روز و شب  
تا بییم غری شود همچون پدر ، استاد غیب  
یکطرف ترس طالبکاران و یکسو تنبلی

چرا هر آنکه کند دعوی دلالت ما  
چنین که گرم نشاطند اولیاء امور  
از آن دوا که طیبیان بی وقوف دهند  
علاج کار خودار خود کنیم خوبترست  
ز کودکان پدر مرده تیره بخت تریم  
بروزگار کسی بر نخاست از پی کار  
دو چیز بر دهن ما نهاده مهر سکوت

ترسم آخر از جفا سمبل کنی قوز مرا  
نیست یکجو معرفت دلدار پیوز مرا  
آبی اندر مشک ، چشم اشک اندوز مرا  
دیو ترسد گریبند شکل چون یوز مرا  
ریش توپی تا که پوشانده پک و یوز مرا  
ریخت از گج کله طفل نو آموز مرا  
کرد وقف گوشه عزلت شب و روز مرا

شود دلالت او باعث ضلالت ما  
کجا شوند خبردار از ملالت ما  
شگفت نیست گر افزون شود کسالت ما  
ولی دریغ که مانع بود جهالت ما  
که هیچکس نبود فکر استمالت ما  
که روز کار نشد باعث خجالت ما  
یکی نجابت ما و یکی اصالت ما



اگر افسر نزند شور وطن بر سر ما  
سایه غیرت اگر بر سر ما بود ، نبود  
پیش آن یار ؛ گر از درد سخن میگفتم  
نیست ممکن که بر آریم سراز خواب کران  
سر بسر غرق لجاجیم و نداریم خبر  
گله از منت بلبل ثمرش نیست جز این  
مردی آنستکه در راه وطن خاک شویم

گر بشهرت پایبندی خود ستائی را بچسب  
تا که خود را پیش مشتی خر مقدس جا کنی  
گر زهر کاری شدی و امانده از بیعرضگی  
از وفا کردن به ملت هیچکس خیری ندید  
اندرین کشور که همچون مجلس مستان بود  
مایه رنج است پاس آشنائی داشتن  
هیچ شغلی نیست در این مملکت بی قید و بند  
ملک ایران ؛ هیچ جایش جای امن و عیش نیست

میزند تیغ جفا ، شور و فتن بر سر ما  
دزد ناموس وطن ؛ سایه فکن بر سر ما  
پیش اغیار نمی رفت سخن بر سر ما  
گر که بالفرض بکوبند چدن بر سر ما  
کاین لجاجست که مالیده لجن بر سر ما  
که بود منت هر زاغ و زغن بر سر ما  
پیشترزانکه شود خاک محن بر سر ما

از حیا کردن ؛ حیا کن ، بی حیائی را بچسب  
چون شپش ریش فلان شیخ ریائی را بچسب  
در وزارتخانه ای فرمانروائی را بچسب  
قائد ملت چو کشتی بیوفائی را بچسب  
گر ز خوش رقصی ملول بدادائی را بچسب  
در مقام آشنا نا آشنائی را بچسب  
شغل آزادی اگر خواهی گدائی را بچسب  
گر که داری میل جای امن جائی را بچسب

آن قافله سالار که با دزد شریکست  
گر ، دیده این گربه عابد نبود حیز  
با باطن بد ، گشته بنیکی متظاهر  
ای دزد ؛ معین و کلا باش که با خلق  
در روز ازل ؛ درس اذیت ز تو آموخت  
هم خنده بیار آرد و هم گریه بر آرد  
چیزی نبود تا بقفای تو فرستم

فتنه کاشان ؛ نزاع اصفهان تقصیر کیست  
دولت از تأمین امنیت چو ماند بر کنار  
چون شبان خوابید و کرکی که را چایید و رفت  
کاروان سالار چون هم سست و هم ناشی بود  
از رموز کار ؛ کشتیمان چو باشد بی خبر  
خازن گنج گهر در کار چون اهمال کرد  
پهلوان از فن کشتی چون بود بی اطلاع  
گر بکار خویشان دولت نمیورزد قصور  
چونکه دولت مهربانی در حق ملت نکرد  
آنکه مرد کار نبود ؛ چون بکاری دست زد

کم جسته و پرمایه چوبمب اتمیک است  
روغن زچه مخفی بسرا پرده خیک است  
چون آدم بیربخت که در جامه شیک است  
صد گونه بدی کردی و گفتند که نیمکست  
ساسی که سرافراز بهمکاری کیک است  
نقش تو که در عین تراژیک کمیک است  
یک قافیه شیک بجامانده که ... است

در حقیقت این گناه کیست آن تقصیر کیست  
گر که امنیت برافتد از میان تقصیر کیست  
گر بگویم نیست تقصیر شبان تقصیر کیست  
گر بچنک رهنز افتد کاروان ؛ تقصیر کیست  
گر که کشتی غرقه گردد دنا گهان تقصیر کیست  
گر رود صد گنج از کفر ایگان تقصیر کیست  
گر بکوبی بر زمینش در زمان تقصیر کیست  
سختی مرد وزن و پیر و جوان تقصیر کیست  
ملت از باوی شود نامهربان تقصیر کیست  
گر شود شرمنده روز امتحان تقصیر کیست



رهزن فتنه ز هر سوی نمایان شده است  
مجلس ماکه بود مرکز اصلاح امور  
راه چاقو زدن و رسم شکم جر دادن  
بسکه سیکار در این شهر گران میباشد  
زان جهت ساختمان خرج فراوان دارد  
شب اگر بنده بخوابم ، ننهام بیدار است  
شیخ گمراه ، سر راهنمایی دارد  
رفته در چادر و روبند فلان حور سرشت  
کار گردیده چنان سخت که از قحط قماش  
همه از مرحمت دولت بی همت ماست

۲۳۳۷

همه مستند و در این میکده هشیار کم است  
کیست بیدار که بیدار کند مردم را  
دزد، هشیار از آنروست که در بان مستست  
غیر ، زانروست بماجیره که یار ازمانیست  
به که ویرانه کند باد خزان باغی را  
قدر دیروز چو دیروز نمی دانستی  
کار این مملکت اصلاح نخواهد کردید  
تن بیمار زیاد است و پرستار کم است  
همه در خواب از آنند که بیدار کم است  
خانه ویرانه از آنست که معمار کم است  
غم از آنروی زیادست ، که غمخوار کم است  
که در آن خار زیاد و گل بیخار کم است  
هر چه امروز کشتی محنت و آزار کم است  
زانکه بدکار زیاد است و نکوکار کم است

بکشور کی و دارا که میهن من و تست  
چو دست فتنه در آید ز آستین فساد  
بعزم قتل چو جلاد فتنه تیغ کشد  
در این دیار که هر کس مصاحبی دارد  
من و تو ساکن این خانه ایم و شکی نیست  
چو در دجامه پوشیده زین طیبیان نیست  
هر آنچه زور بگویند و ظلم و جور کنند  
رسیده کار بجائی که باج می بندند  
تمام نقشه کشی های این جماعت دزد  
هر آنکه راهبر افتاده رهزن من و تست  
بدامنی نرسد تا که دامن من و تست  
بگردنی نزنند تا که گردن من و تست  
مصاحب تو و من نیز شیون من و تست  
که مسکنت ز مزایای مسکن من و تست  
چه احتیاج باظهار کردن من و تست  
سزای طبع نجیب و فروتن من و تست  
بیاره پاره لباسی که در تن من و تست  
یقین بدان که پی لخت کردن من و تست

هر که در رأس وزارتخانه ای میزی گرفت  
هر که از بازیکنان این تماشاخانه گشت  
هیچکس بی رشوه بر مقصود خود نایل نگشت  
هر زمان در ملک ما رخ داد رفت و آمدی  
هر چه ایرانی بیند رنج و محنت حق اوست  
در چراغ نفت ، شیخی بی محابا فوت کرد  
می چو باد نجان زنان چادری گشتند سبز  
در سرا زیر امانت پای او لیزی گرفت  
روی سن تابود ، زست و حشت انگیزی گرفت  
هر که چیزی داد در این مملکت چیزی گرفت  
رفت دزدی بر کنار و جای او چیزی گرفت  
کز چه جا در آب و خاک محنت آمیزی گرفت  
ناکه اندر ریش آقا آتش تیزی گرفت  
تا که ایران کنونی رنگ جالیزی گرفت



چاره ساز شکم گرسنه نان است که نیست  
 گر که نان بارد گر گشت گران نیست، عجب  
 آن خر کچی که چو خر سخت فرو رفته بگل  
 چاره سختی ما توپ و تفنگست و فشنگ  
 ساقی و ساز زن و چنگی و نائی امشب  
 گفت يك پیر زن منعم و دارا که مرا  
 موقعی کاهه پز بد دهنی را گفتم  
 سر میپچید ز دزدی که بدزدی امروز

مورد حاجت ما نیز همان است که نیست  
 هر چه گردیده گران علتش آنست که نیست  
 فکر گاه و جوی کمند دو قرانست که نیست  
 آنهم امروز در این ملک عیانست که نیست  
 همه هستند و همان غنچه دهانست که نیست  
 همه چی هست فقط شوی جوانست که نیست  
 مایه رونق کار تو زبانست که نیست  
 سود بی شبهه و شك هست زیانست که نیست

عاقلان را دست تنك و خوان بی نان عیب نیست  
 مردم ننگین و رسوایان؛ ز رسوائی چه باك  
 بهر ما میخوارگی عیب است در شبهای تار  
 عیب در هر جا، بجا افتاد، حسنی میشود  
 بهر مردانی که میسوزند از داغ وطن  
 خام طبعی، پخت در سر آرزوی انقلاب  
 گر که داری عرضه اصلاح ملک از هو مفرس  
 غم مخور گر مردمی هوچی خرابت میکنند

ابلهی عیبست، استیصال چندان عیب نیست  
 بهر حیوان، گر بوی گویند حیوان، عیب نیست  
 ليك دزدی روز روشن بهر دزدان عیب نیست  
 گر شود زلف پریرویان پریشان عیب نیست  
 روی خندان عیب دارد چشم گریان عیب نیست  
 گفتم ای جان آرزو بر نوجوانان عیب نیست  
 تیر خوردن از برای مرد میدان عیب نیست  
 کاین خرابی در پی عمران ایران عیب نیست

آن درد کدام است که درمان شدنی نیست  
 بیمار وطن، اینهمه از درد، چه نالد  
 هر چند که امروز خوشی، جنس گران نیست  
 کم گوی که آسان نشود مشکل ملت  
 بدخواه وطن بهر تو دلسوز نگردد  
 با بودر مکن صاف سر و صورت خود را  
 بیسوده کنبد شیخ ریا دعوی ایمان

یا آن چه شکستی است که جبران شدنی نیست  
 دردی بجهان نیست که درمان شدنی نیست  
 آنجنس گران چیست که ارزان شدنی نیست  
 آن مشکل مرگست که آسان شدنی نیست  
 زین گرك بیندیش که چوپان شدنی نیست  
 چون آبله رازیت که پنهان شدنی نیست  
 این کافر بوجهل مسلمان شدنی نیست

بر طرف گردیدن جنك احتمالی بیش نیست  
 نیست کس دلسوز ما و هر که آید روی کار  
 هر کس را کردم از بهر و کالت انتخاب  
 آن عروسیرا که همچون حور میپنداشتم  
 سنگرا، نادان، گهر داند؛ ولی گوهر شناس  
 روزی اندر کافه دیدم بچه مرشی در خورش  
 هر که دور است از تهی مغزی ندارد بادو بود  
 تا مرام باغبانان خار و خس پروردن است

قصه آبادی دنیا خیالی بیش نیست  
 در سراو آرزوی جمع مالی بیش نیست  
 چون بمجلس رفت فهمیدم که لالی بیش نیست  
 پرده چون برداشت دیدم پیر زالی بیش نیست  
 چون بدان چشم افکند گوید سفالی بیش نیست  
 گارسن میگفت: قربان؛ آشغالی بیش نیست  
 آنکه دارد باد؛ توپ فوتبالی بیش نیست  
 بهره گل، زین چمن، رنج و ملالی بیش نیست



آه از رسم و کیلان که چه نامطلوبست  
تساجرانی که بی بازار بهارستانند  
هر که بادشمن افراد وطن دوست شود  
گرزند بد کنشی بر ضرر جامعه حرف  
چند بینیم از اینان ستم و صبر کنیم  
گردهد شاخ غرض ورزی اینان نمری  
هر که از این و کلا چشم کشایش دارد

این بدنبال فساد آن زبی آشوب است  
میروند از پی آنجنس که نامرغوب است  
گرچه محبوب بود در برشان مغضوب است  
با تمام بدی اندر بر آنان خوب است  
طینت ما مگر از آب و گل ایوب است  
نمرش نکبت این مملکت منکوب است  
زوبتر سید که مغزش بعلی معیوب است!

اسباب تیره بختی ما قیل و قال ماست  
قیدی بیای ما زد و بندی بدست ما  
کرده است صبح روشن ما را چو شام تار  
آخر بدست ما همه از دست میرود  
آخر بساط عشرت ما را بهم زنند  
گر درد ما بگوش طبیبان نمیرسد  
برهم زن امور ملل جز نفاق نیست

ادبار ما نتیجه جنگ و جدال ماست  
افعال ما که حاصل آن انفعال ماست  
اعمال ما که زاده فهم و کمال ماست  
مال و منال ما که کنون پایمال ماست  
دعوی ما که باعث رنج و هلال ماست  
زیر سر سکوت و کیلان لال ماست  
کانهم شعار ما و مرام رجال ماست

سالها مام وطن، خوار و زبون بوده و هست  
عوض افسر عزت بسر اهل وطن  
زور از آنروی نداریم، که ایرانی را  
بیست سال آنکه بآرایش ظاهر خوش بود  
متغیر نشود شخص به تفسیر رژیم  
تا که روزی کلك گنجبران را بکند  
ای که از خاصیت صبر و سکون میگوئی  
شهر نو؛ فاحشه، تریاک، عرق، بنک، حشیش  
آنکه در عین فقری، بری از رشوه خوریست

ندانم از چه بگیتی هر آنچه رنج و غم است  
بهیچ مملکتی گرز ز بنده میشنوی  
الهی آنکه ندارد وجود او نمری  
چو شیخ در ره دین یکقدم برو بجلو  
بیر زمردی وزن شو که بر تو خوش گذرد  
درون کشور ما از کرم نشانی نیست  
امور کشور از آنرو نمی شود اصلاح

نصیب مردم بیچیز کشور عجم است  
مگو «خراب» که این لفظ خاص ملک جم است  
بکشور عجم افند که کشور عدم است  
که گفته اند ز دین تابکفر يك قدم است  
و گر نه آنچه بهر دین آن همیرود ستم است  
و گرد آن کرمی هست مشهدی کرم است  
که بیسواد زیاد است و بیسواد کم است



بسان تشنه که تنها بآب محتاج است  
خوش آنکسی که چو در خواب دید یار شراب  
نگار بنده که وقتی زن رئیس بود  
ز فرط فربهی از بهر بند تنبانی  
برای اینکه رود کار جان نثار از پیش  
اگر که یکسره در خواب غفلتند رجال  
وکیل رند؛ وزیر چو خویش میخواهد  
اگر بن رک و خون در رکست ملت را

شرابخواره بجام شراب محتاج است  
ز خواب خیزد و بیند بآب محتاج است  
پی دو بوسه بحق و حساب محتاج است  
رئیس بنده بشش گز طناب محتاج است  
به پشتیبانی عالی جناب محتاج است  
عجب مدار که کودک بخواب محتاج است  
سه قاب زن بحریف سه قاب محتاج است  
علاج کار بیک انقلاب محتاج است

در بر این وزرا، کشور ایران هیچ است  
گر که و قری نگذارند بما، نیست عجب  
نزد این بی هنرانی که بتهران نرسند  
خوی بادرد کن ایدل که در این درمانگاه  
پیش آنقوم که هستند بجان بنده غیر  
پیش بدخواه وطن، اسم وطن حرف بود  
تا که دولت غم خود دارد و مجلس غم خود

پیش صاحب نظران ملک - لیمان هیچ است !  
زانکه حیثیت ما، در بر ایشان هیچ است  
هیچ شک نیست که یزد و قم و کاشان هیچ است  
درد زاندازه فزون گشته و درمان هیچ است  
هر چه کان هست سوای بله قربان هیچ است  
نزد خرمهره خران لعل بدخشان هیچ است  
بگذر از هر دو که این پوچ بود آن هیچ است

مردانه زیست کن، غم و شیون چه صیغه است  
گوش کسی چو نیست بدکار حرف حق  
هر کس که پشت میز ریاست نشست گفت:  
گر مجلس است خانه ملت، بدرگش  
شیخی که هفته ای دوسه زن صیغه میکند  
چادر ز بهر زهد اگر کرده ای بسر  
کار زن است گریه و زاری و اشک و آه  
کردن کشیده باش، فروتن چه صیغه است؟  
فریاد و های و هوی تو و من چه صیغه است؟  
تار شوه هست خدمت میهن چه صیغه است؟  
سر نیزه نظامی کردن چه صیغه است؟  
میگفت دل مده بزنان - زن چه صیغه است؟  
این ناز و عشوه و گل و گردن چه صیغه است؟  
از بهر مرد زاری و شیون چه صیغه است؟

نگاهداری ایران؛ بمن چه مربوط است  
قلمرو من از ایران، بغیر تهران نیست  
برای بنده همین نام کد خدا کافی است  
بکار دانی اسلاف خویش معترفم  
ز من، گرفتن مازاد گندم آید و بس  
ازین الاغ، مرا قصد، جز سواری نیست  
کباب بره بده؛ ران گوسفند بیسار  
امور کشور ساسان؛ بمن چه مربوط است  
ملایر و قم و کاشان؛ بمن چه مربوط است  
امور این ده ویران بمن چه مربوط است  
ولی لیاقت ایشان، بمن چه مربوط است  
گرسنه ماندن دهقان؛ بمن چه مربوط است  
تهیه جل و پالان؛ بمن چه مربوط است  
حدیث گله و چوپان بمن چه مربوط است



ای رفته پای ساده پرستان بچاله ات  
گردر زمانه همچو خری جلوه گر شوی  
هر جا که هست دسته بزی شمش زر شود  
ور صندوق زبساله شوی، جبرئیل را  
دور است آب کوثر و ناچار میکنند  
چون اسکناس رشوه وجودت بود عزیز  
دارم امید آنکه چو افعی شود نصیب

وی کرده دست دست درازان مچاله ات  
بی شبهه گردد اطللس افلاك گاله ات  
گر دسته بز دهند بشوخی حواله ات  
سازد اسیر عشق سپوری زبساله ات  
با برگهای شاخه طویی ازاله ات  
زین روی کرده پنجه دزدان مچاله ات  
در دهر عمر یکصد و هفتاد ساله ات

جای عیش و کامرانی گریه وزاری مداست  
زانکه پیش او بجای کار بیکاری مداست  
زانکه در عدلیه فعلا مردم آزاری مداست  
طبق اخبار صحیح آنجا غلط کاری مداست  
بیشتر در بین کاسب های بازاری مداست  
کر تو باد افکندن اندر زیر شلواری مداست  
جمله در زور نال خانم های اطواری مداست  
آنچنان اینجا بود رایج که پنداری مداست

اندرین کشور بجای کار بیکاری مداست  
لایق عضو اداری نیست لفظ «کارمند»  
راستی باید که این عدلیه را ظلمیه خواند  
در کشاورزی زبس تخم غلط پاشیده اند  
گرچه آدم لخت کردن کار حمامی بود  
شیخ را برگو میفکن بادنخوت دردماغ  
چاقچور و چادر و روبنده و چادر نماز  
الغرض: گفتار بد، کردار بد، پندار بد

زند چودزد بدین خانه، پاسبان سك کیست  
نجات جامعه از دینت اجنبی حرف است  
چو آن ز سمت شمال آید این ز سمت جنوب  
فقط بوحشتم از اتحاد پیر و جوان  
ز متحد شدن کاروانیان بیم است  
در این دیار؛ اگر پای امتحان برسد  
خریکه نیست پی کاه و جو کدام خراست؟  
زنی که گشته خر روضه خوان؛ نمی فهمد  
حریف مکر زنان، مزد؛ کی تواند شد  
بگله گر ك چوروی آورد شبان سك کیست؟  
بیش حمله روباه، ما کیان سك کیست؟  
کسیکه راه بیندد باین و آن سك کیست؟  
و گرنه پیر خر کیست؟ یا جوان سك کیست؟  
و گرنه قافله سالار کاروان سك کیست؟  
کسیکه پاك بر آید ز امتحان سك کیست؟  
سگی که نیست بدنبال استخوان سك کیست؟  
و گرنه فهمی اگر هست روضه خوان سك کیست؟  
بیش گربه فلان موش ناتوان سك کیست؟

هر چه کاندر جنك، از عمر عزیز ما گذشت  
گاه استدعای نان و گاه استدعای آب  
بهر بازی دادن ملت در این ملک خراب  
مکرب تیغوس را، در خانه ما جا گذاشت  
شب میان کوچه ها دیگر چراغ برق نیست  
در میان سیل بدبختی، زدست و پا، چه سود  
در دوغم پشت سر هم آمد و بگذشت لیک  
راستی هر روز آن همچون شب یلدا گذشت  
قسمتی از عمر ما در راه استدعا گذشت  
هر زمان از مجلس شوری چه قانونها گذشت  
حضرت والا، شپش روزیکه از آنجا گذشت  
روزگار برق هم بسیار برق آسا گذشت  
با شنا کردن کسی نتواند از دریا گذشت  
جان این یکمشت مردم برب آمد تا گذشت



فدای لیره پرستی ؛ که کار من اینست  
زلطف یا غضب کردگار حرف مزین  
بیش من سخن از بازی و کالت کن  
اگر ولو نکنم پول یا پلو ، چکنم ؟  
دو سال ، هر شب و هر روز بار من بردن  
خوش آن دقیقه که در ساحت بهارستان  
میان مجلس شوری اگر مرا دیدی

جز فکر چرس و بنگ بمغز دنگ نیست  
جانا شتاب کن که مجال درنگ نیست  
زیرا که مردشیره کشی اهل جنک نیست  
کو آنکه گریه در نظر وی پلنگ نیست  
تا فکر فور هست ، غم نام و ننگ نیست  
عقل از سری طلب که ز تریاک منک نیست  
از دست غیر بر سر ما غیر سنگ نیست  
در چهره ترقی ما آب و رنگ نیست

بهر دنگ ؛ هیچ به از چرس و بنگ نیست  
گردیده است باز در شیر خانه باز  
با شیر و نسل جنک ز عالم بر او فتد  
زان بنگیان که بنگ مفصل کشیده اند  
جز ننگ نیست فور ، ولی اهل فور را ،  
دل بر کسی بده که بافیون نداده دل  
زاندم که گشته است سرما زدود ، منک  
تا روی جمله بر اثر دود ، تیره است

بیگانه گر بکشور ایران نظر نداشت  
دولت وزیر خائن و فاسد نمیگرفت  
دیروز اگر که غیر نبود آیسار آن  
مزدور غیر ، مزد خیانت نمیگرفت  
چهدی که عالم از پی ایجاد صلح کرد  
صد بار عمر صلح سر آمد پشای جنک  
در راه سیل مسکنت ایران چو خفته است

زین رهگذار دیو خیانت گذر نداشت  
مجلس و کیل مفتخور و مفت نداشت  
امروز ، شاخ فتنه و شر ، برک و بر نداشت  
بدخواه ملک ، شور شوارت بسر نداشت  
نفعی برای نوع بشر جز ضرر نداشت  
زیرا که حرص و آز بشر ، حد و مرز نداشت  
کتاب از سرش گذشت و سراز خواب بر نداشت

دل ندهم - آن نگار اگر بگذارد  
گوشه میخانه ها بمی نزنم لب  
صبح ز آب زرشک دست نشویم  
هیچ خیانت نمی کنم بزین خویش  
خانم چاکر بکار خانه دهد دل  
می رود از پیش کار کشور ازین پس  
بار تو بی رشوه بار میشود آخر  
کس نگذارد پشای رزق کسی بند  
کارگر بینوا رسد بنوائی

خرنشوم - خرسواراگر بگذارد  
لطف هوای بهار اگر بگذارد  
لذت آب انار اگر بگذارد  
وصل فلان گلزار اگر بگذارد  
خرمی لاله زار اگر بگذارد  
حیله هر نابکار اگر بگذارد  
حرص فلان رشوه خواراگر بگذارد  
منفعت احتکاراگر بگذارد  
مایه سرمایه داراگر بگذارد



آنچه در خلوت عزب از بیعیالی میکند  
 شیخ چون انبان نخوت گشت؛ میلافد مدام  
 هر کسی کز بیخ سر را میتراشد همچو شیخ  
 بیسروپا؛ دستیار بیسر و پا میشود  
 بی حقیقت؛ تا بهر سازی بر قصد، خویش را  
 مهره های رأی گردد روز رأی اعتماد  
 کید رندان جنوبی، ملک ما را عاقبت  
 با خیال روی هم خوابی خیالی میکند  
 معده چون پراز تر بشد؛ نوپ خالی میکند  
 شانه را از زیر بار زلف خالی میکند  
 لا ابالی رو بسوی لا ابالی میکند  
 گاه؛ افراطی و گاهی اعتدالی میکند  
 آنچه را دست وزیران دستمالی میکند  
 بمبی از بهر رفیقان شمالی میکند

چرا هر کس که دم از عشق زدیک عمر منت تر شد  
 چرا جائیکه دارا مرغ و ماهی می خورد شبها  
 چرا هر کس که از بهر تماشا رفت در مجلس  
 چرا اگر سی نشینان هر که را کردند صدر اعظم  
 چرا باید که از بهر ملاقات مدیر کل  
 چرا این زنان مد گشت از نو پیچه و چادر  
 چرا از بیسوادی در چنین عصری فلان خانم  
 چرا از بخت بد در کشور ما کار آزادی  
 بر اه عاشقی چرخش چو چرخ بنده پنجر شد  
 برای ما فقیران نان و سیرابی مقرر شد  
 ز بانك داد و فریاد و کیلان گوش او کر شد  
 بجای اینکده های بهتر شود اوضاع، بدتر شد  
 گرفتار ادا و عور فراش دم در شد  
 از آن روزیکه جای روضه خوان بالای منبر شد  
 خرجادوگر و درویش و رمال و قلندر شد  
 باین شرب الیهود و بلبشو بازار منجر شد

گفتند: درد جامعه درمان شود نشد  
 گفتند: وضع ملک بدین وعده های پوچ  
 گفتند: خائن ار شود از کار بر کنار  
 گفتند: هر که دزد بود روز باز خواست  
 گفتند: آن قماش که دولت بما دهد  
 گفتند: جنس پارچه پشمی و نخی  
 گفتند: اگر شود شکر زرد و رحمت  
 گفتند مشکل همه آسان شود، نشد  
 از خرمنی چو باغ و گلستان شود؛ نشد  
 عفریت فتنه سر بگریبان شود، نشد  
 ریش و سییل او چو سلفدان شود؛ نشد  
 از بهر پای فاطمه تنبان شود؛ نشد  
 بهر الاغ ما، جل و پالان شود؛ نشد  
 اسهال من؛ سرتو دوچندان شود؛ نشد

بعد ازین دشت و دمن رشك جنان خواهد شد  
 طبق معمول، بهر جا علف هرزه بود،  
 شاهد گل چو شود جلوه کنان، بلبل رند  
 از دهن دره بهر صبح در ایام بهار  
 هر دم از دیدن رخسار عروسان چمن  
 هر که عاشق منش افتاده و شاعر مسلک  
 مصرف می؛ شود افزوده بهنگام بهار  
 چمن آسوده ز آفات خزان خواهد شد  
 وسط سبزه و گل زور چپان خواهد شد  
 از پی قر زدنش؛ چرب زبان خواهد شد  
 دلبر غنچه دهان، گاله دهان خواهد شد  
 سخت آب از دهن ابر روان خواهد شد  
 بهر او، باد صبا، ناه، رسان خواهد شد  
 و آنچه بر مصرفش افزود گران خواهد شد



هر زمان شیخ ریا بالای منبر می‌رود  
هر کسی در مجلسش از شوق آب انداخته  
مفت يك دستار شیرینی از آنجا می‌برد  
هر کجاسور است از بس معده را پر می‌کند  
هر سحر روجانب گرمابه دارد بهر غسل  
خرمقدس چون بشیخ بیسواد می‌رسد  
آنکه نادانست پند شیخ را بنده بکار  
آن زن جاهل که کول حرف او را می‌خورد  
بهر اغوای جوانها رفته در چادر نماز  
شرم باید داشت زین بی آبروئیها کز آن

بهر اغوای گروهی سست مشعر می‌رود  
بسکه‌هی صحبت ز آب حوض کوثر می‌رود  
چونکه در بز می برای عقد دختر می‌رود  
پیش مهمانان تلنگش ناگهان در می‌رود  
بسکه شب در حجله بهر کار دیگر می‌رود  
مدتی همچون شمش بارش اوور می‌رود  
وانکه دانا شد بحرف شیخ کمتر می‌رود  
زیر بار پیچه باروی منور می‌رود  
خود فروشی کو بیک چشمک ز جادر می‌رود  
آبروی کشور و افراد کشور می‌رود

حرف از برای فاطمه تمیاز نمی‌شود  
از بهر هیچ گرسنه ای نان نمی‌شود  
کافر ، بصرف حرف ؛ مسلمان نمی‌شود  
دیو فساد سر بگریبان نمی‌شود  
بی جنب و جوش ، کار بسامان نمی‌شود  
بالله که هیچ مشکلی آسان نمی‌شود  
باغ وطن چو روضه رضوان نمی‌شود

با حرف درد جامعه درمان نمی‌شود  
برنامه های کشکی کابینه های کشك  
گرمفسدی بجامه مصلح رود چه سود  
تا بر نیاوری ز گریبان جهد ، سر  
بی جد و جهد ، رنج بیایان نمی‌رسد  
تا ز آستین برون نشود دست اتحاد  
تا مرد لایقی نشود باغبان ما

تازگی در کار سرما رخوتی پیدا بود  
عید شد نزدیک وزین پس هر درخت میوه  
بسکه کبری می‌کنند فریاد بهر رخت عید  
هر کسی یکنوع عیدی خواهد از باب خود  
اندر آن مدت که دارد کار و بوسی رواج  
شد گران از بسکه جنس پشمی و ابریشمی  
از من و امثال من شیرینی و شربت می‌خواه  
سوز و ساز و سختی و سگدانی و سگدو زدن  
عید جمشیدی برای مردم مسکین عزاست

گوئی آقای زمستان فکر استعفا بود  
بسکه‌هی گل می‌کند گوئی جنون ما بود  
خانه‌ام از دست کبری محشر کبری بود  
عیدی هر سال کلفت بوسه آقا بود  
ناله کم پشم ها از دست ریشوها بود  
جامه دانی و عالی گوئی اعلا بود  
شربت و شیرینی ما ، چای با خرما بود  
در حقیقت پنج‌سین از هفت‌سین ما بود  
شادی نوروز خاص مردم دارا بود

۲۰ ۱۲ ۲۲

یار در بساطن اگر همدم اغیار نبود  
گرشبان بود ز اسرار شبانی آگاه  
حال ما خوب نگردد از آنرو که طیب  
علت گمرهی قافله را پرسیدم  
در صدد بود که هشیار کند مستانرا  
کل از آن خوار تر از خار و خس آمد ، که بیباغ  
زانجهه بود سر ما ز خجالت در پیش

عاشق دلشده را دیده خونبار نبود  
گله محنت کش گرگان ستمکار نبود  
هیچ در فکر شفا دادن بیمار نبود  
غیر بی عرضگی قافله سالار نبود  
آنکه خود نیز درین می‌کند هشیار نبود  
باغبانرا خبر از فرق گل و خار نبود  
که سر خائن کشور بسر دار نبود



چگونه میرو و آن دولتی که محرقه دارد ،  
 سخن مکن بپرمن ز کاخ اییض و مجلس  
 از آنکسیکه رسیده است بارها بوزارت  
 رئیس مجلس شوری و زنك وی بحقیقت  
 حکومتی که پیران دهد مناصب عالی  
 ز ما میسر چرا سرشکسته اید بدینسان  
 به محضریکه دهی زن طلاق ، صاحب محضر  
 دلیل خست يك دختر خسیس همین بس  
 بدل ز دست دهان گل و گشاد تو دارم

پی معالجه ملتی که مطبقة دارد  
 که دل بجان تو نفرت ازین دو منطقه دارد  
 همیشه باش گریزان که سوء سابقه دارد  
 چو کودکیست که دردست خویش جفته دارد  
 چو ابله پست که با پیر زن معاشقه دارد  
 از آن پیرس که دردست سنك تفرقه دارد  
 خیال قز زدن آتزن مطلقه دارد  
 که از تو بوسه بیمایه را مضایقه دارد  
 همان ملال که گردن ز تنگی یقه دارد

می چو نباشد چمن چه فایده دارد ؟  
 گر نکنی عرو تیز ، می چه دهد سود ؟  
 خرج زن و بچه گر بجیب نداری  
 گر نشود واگذار بر لب عشاق  
 گر نشوی عاشق فلان زن بی ریخت  
 از غم نان و عزای گوشت ، درین عصر  
 وقت وضو گر دهن در آب نشویند  
 چون شناسند قدر خدمت کس را

گردش دشت و دمن چه فایده دارد ؟  
 ورنکنی قی ، لگن چه فایده دارد ؟  
 بهر تو زن داشتن چه فایده دارد ؟  
 آن لب شکر شکن چه فایده دارد ؟  
 غصه و رنج و محن چه فایده دارد ؟  
 گر که نمیری ، کفن چه فایده دارد ؟  
 حوض سر امر لجن چه فایده دارد ؟  
 خدمت مام وطن چه فایده دارد ؟

از کار ما گره و کلا وا نکرده اند  
 هر جا که دور هم شده اند این گروه جمع  
 بر هم کدام وقت که تهمت نبسته اند  
 در مجلس آنکسان که تماشاچیند و بس  
 فکری پی عمارت این خانه خراب  
 بر هر که داده اند زمام امور را  
 اینان بهیچ رونود کارشان ز پیش

کاری برای مملکت ما نکرده اند  
 کاری سوای شورش و غوغا نکرده اند  
 با هم کدام روز که دعوا نکرده اند  
 جز پرده ای کمیک تماشا نکرده اند  
 گفتی که کرده اند ؟ بمولا نکرده اند  
 با او دو روز هم بخوشی تا نکرده اند  
 الا باتحاد که اصلا نکرده اند

اهل این بزم که با یار بظاهر یارند  
 بزبان گرچه ز بیگانه نراند سخن  
 ظاهراً در پی خدمت بوطن آمده اند  
 بهر آقای فلان همچو خر بار برند  
 فخر دارند که با یاری ایشان اغیار  
 تا که با پستی او پشت بکرسی بدهند  
 هیچ فرقی نکند آخور بیگانه و خویش  
 هر کجالاته خر مرده بود مرده خورند  
 بخدا تا سر اینان نرود بر سر دار  
 چهره مام وطن سرخ نگردد هرگز

باطناً از چه سبب همنفس اغیارند  
 در دل اندیشه و در دیده خیالش دارند  
 باطناً از وطن و اهل وطن بیزارند  
 نوبت من که رسد بار مرا سربارند  
 نامل آیند بچیزی که توقع دارند  
 جانب اجنبی از هر طرفی روی آرند  
 بهر اینان که فقط در طلب نشخوارند  
 زین لحاظ است که منفور تر از مردارند  
 نیست امید که دست از سرما بردارند  
 جز بخون پسرانیکه خیانتکارند



۴۵

نهار و شام که مشکین بی پناه خورد  
نهد بچشم خر خویش، خواجه عینک سبز  
هوای کرسی نو کر، چو سرد شد، آقا  
فقیر، کیست که بهر حقوق خود کوشد  
چنان بساط عوض شد که مفتخور ماتست  
اگر الاغ، الاغت، این چه انصاف است  
فقیر اگر بغنی دست اتفاق دهد  
قوی بقوت خود غر است وزین غافل  
ستمکشیده اگر روز انتقام رسد

۴۶

بر هر که نظر میکنی از ما گله دارد  
آن مظهر تزویر و خیانت گله منداست  
گفتیم که از پیچه و چادر بگریزید  
گفتیم زنان را هنر و علم ضرور است  
گفتیم فلان بیسرو پا در پی دزدیست  
گفتیم که دندان نتوان برد بهر نان  
گفتیم چراغی نبود خوبتر از برق  
گفتند گروهی: که ز حقگوئی حالت  
ما، در حق او هر چه که گفتیم بجا بود

۴۷

در راه وطن رنج کشیدن مزه دارد  
هر جامه که بیگانه بر دامن وطن دوخت  
هر کس که خبر میدهد از رفتن اغیار  
زنهار، سر خوان اجانب نشینی  
آنرا که در این ملک بسی فتنه بپا کرد  
تسا بهر مجازات خسان دار بسازیم  
دو نبازی ده بیست نفر بیسرو پا را  
آزادی خود را طلبیدن مزه دارد  
بسا پنجه تدبیر دریدن، مزه دارد  
بشنو ز دل و جان که شنیدن مزه دارد  
کان نان و نمک را نمکیدن مزه دارد  
روزی بسر دار کشیدن مزه دارد  
بی چانه زدن، چوب خریدن مزه دارد  
از دیده يك جامعه دیدن مزه دارد

۴۸

قفل از در صندوق گشودن مزه دارد  
اندر سر هر کوچه که بسیار تمیز است  
ز آنرو شده ام شیفته میز صدارت  
آئینه دل، زنگ غم لیره گرفته است  
هر کس که بود نابغه دزدی و چیزی  
بر سنگ مزارم بنویسید پس از مرگ  
بد نیست که قانون پی قانون بشود وضع  
از نرمی این جامعه، جا گرم کند غیر  
پول و پله خلق ربودن؛ مزه دارد  
بند از پی ادرار گشودن؛ مزه دارد  
کز اهل قلم فحش شنودن مزه دارد  
ز آئینه من زنك زدودن مزه دارد  
سر بر در آن نابغه سودن مزه دارد  
بیخیرت و بهطاطه بسودن مزه دارد  
غم بر غم افسراد فزودن مزه دارد  
کاندر تشك نرم، غنودن مزه دارد



بیغیرتی و بیهنری در همه جا بود  
بی همتی و سستی و بیجالی و اهمال  
آرروز نیامد که خورد بر سر دارا  
بی پا و سری آمد و گردید رضا شاه  
بودیم، چنان خسته ازین زندگی تلخ  
زان روی ازین خانه ویرانه نرفتیم،  
آنکس که وکیل ازطرف خصم شما شد

یا مبتکر این دو فقط کشور ما بود  
اینقدر که در کشور ما بود کجا بود  
مشتی که بفرق سر یکمشت گدا بود  
زیرا که بفرمانبری از غیر، رضا بود  
کاندر بر ما، زهر به از آب بقا بود  
کز مهر وطن ما و تو را، بند بیا بود  
تا بود بمجلس، بخدا خصم شما بود

هر کس که در عمل بری از عدل و داد بود  
جور و جفا نداشت دوامی و عاقبت  
این چند ساله کشور سیروس و داریوش  
در دست خود گرفت زمام امور را  
رندیکه شد وزیر چو دستش بکار رفت  
غولی که مدتی بغلط شد وکیل ما  
هر شب که در سرای فقیران در آمدم  
پاشیده زان شدیم، که در این سه چار سال

روزی که رفت پشت سرش مرده باد بود  
خون شد دل کسی که بدین شیوه شاد بود  
میدان ترک تازی هر بیسواد بود  
هر کس که در فنون فسون اوستاد بود  
نقشیکه ریخت، نقشه جور و فساد بود  
بهر سرش کلاه و کالت گشاد بود  
دیدم که خون دل همه را قوت وزاد بود  
چیزیکه در میانه نبود اتحاد بود

شیخنا بخت تو شد یار، فله الحمد  
پهلوی رفت و بفرمان تو از نو آمد  
جار و جنجال تو در مسجد و منبر کرده است  
آنکه جز شوهر خود با همه جورش جورست  
ندهد بر کسی آزادی قلابی اذن  
آنکه دیروز درین جامعه بدخواه تو بود  
کار ما زار اگر شد، بجهنم، بدرك  
دیک ملت اگر از جوش بیفتاد چه باك

گشت بار تو ز نو بار، فله الحمد  
چادر و پیچه بیازار، فله الحمد  
همه را بنده سرکار، فله الحمد  
میزند پیچه برخسار، فله الحمد  
که بگوید بگلت خار، فله الحمد  
گشته امروز ترا یار، فله الحمد  
کار شخص تو نشد زار، فله الحمد  
دیزی تست سر بار، فله الحمد

گر صبح و ظهر و شام مرا نان بلب رسد  
روزی ز حسرت لب جانان بکوی عشق  
امروز لذت لب نانی نمیدهد  
لب بهر بوسه بر لب جانان نمی نهم  
گر خاک کوچه ها همه گردد بدل بآرد  
بهر دو قطره شیر بصد شوق میمکم  
داریم بیم آنکه ز فرط گرسنگی

ببتر که آب چشمه حیوان بلب رسد  
نزدیک بود اینکه مرا جان بلب رسد  
صد بار اگر مرا لب جانان بلب رسد  
آنجا که ممکن است لب نان بلب رسد  
مشکل که نان خانگی آسان بلب رسد  
گر روز وصل آن سر پستان بلب رسد  
یکباره جان مردم ایران بلب رسد



آنانکه چون بتیر حوادث نشان شوند  
 آنانکه کج خانه نشینند و هر دو چشم  
 آنانکه همچوزن پی احقاق حق خویش  
 آنانکه همچنان زن جاسوسه روز و شب  
 آنانکه چون رسند بدارائی شما  
 آنانکه تا وزیر و وکیلند، در امور  
 همچون زندو گر بزنان سخت نگذرد  
 مانند زن، ز ترس بکنجی نهان شوند،  
 بر در فکنده منتظر آب و نان شوند،  
 مغول آه وزاری و داد و فغان شوند،  
 در هر دقیقه ای بلباسی عیان شوند،  
 باما که مفلسیم چوزن سرگران شوند،  
 باناز و عشو همچوزنان همعنان شوند،  
 بهتر همانکه وارد حزب زنان شوند!

خرم آنکسکه درین مملکت انگل نشود  
 و کلاگر بتو تکلیف صدارت کردند  
 آنکه از نوکری خارجیان دارد ننگ  
 اندرین دوره که قوز همه سبیل شده است  
 پای ما گر شود از سنک جفا شل چه عجب؟  
 بین آنقوم که معتاد بتریاک شدند  
 سخن بی سروته هر چه که کمتر بهتر  
 پیکر جامعه را کورک و دنبال نشود  
 تن مده تا که جنون تو مسجل نشود  
 به که بیهوده پی کار، معطل نشود  
 آفرین باد بر آن قوز که سبیل نشود  
 پای فیلیست که سنگی خورد و شل نشود  
 هستی کیست که خاکستر منقل نشود  
 زینجه شعر من آن به که مفصل نشود

بنای جور و تعدی ز پایه ویران باد  
 بگو بشیخ که زهراب عادل کافر  
 ستمگری که بنای ستم پیا کرده است  
 بحق بجه که در خوی هر که انسان نیست  
 بدانکه شد دهندش باز بهر مفتخوری  
 هر آن وکیل که دندان عقل او گرد است  
 کنونکه نیست شبانرا مهارتی در کار  
 اگر که در طلب کاه و جو شوی خر غیر  
 بحق ریش سفید رجال کشور ما

همیشه انگل ما آن گروه بی هنرند  
 کسی کند چو بآنها رجوع، میخواهند  
 ز پشت و پیش زنان اداره با صد شوق  
 هزار توصیه باید ز بهرشان آورد  
 بر آن سرند که در راه زندگی خود را  
 اگر که رشوه خورند این گروه نیست عجب  
 بدوش همت خود بار عشق میهن را

همیشه مشت ستمگر بفرق سندان باد  
 بکله پدر ظالم مسلمان باد  
 معلق از سر کاخی بلند ایوان باد  
 علی الدوام خورا کش خوراک حیوان باد  
 بگو که مفتخور از درد معده نالان باد  
 شبانه روز گرفتار درد دندان باد  
 بجای گریه در این گله سک فراوان باد  
 همیشه روی مدال تو نقش پالان باد  
 که تیز مردم دانا بریش نادان باد

که پشت میز ادارات دولتی دمرند  
 که گوش او ببرند و متاع او ببرند  
 مدیحه گوی چه در پیش روجه پشت سرند  
 که از گناه فلان کارمند در گذرند  
 بمنزلی برسانند تا سوار خرنند  
 دچار خرج زیاد و حقوق مختصرند  
 چرا برند مگر این گروه بار ببرند



تا زلف تو در دست نسیم سحر افتاد  
آنقدر مرض در بدنت ریشه دوانید  
از بسکه بود یار غم عشق تو سنگین  
بر شیره کشان سخت مگیرید که گویند  
تا صبح سگی را هوس لاشه او بود  
یارم چو زسیگار بری شد چپقی گشت  
آنروز فرا میرسد آخر که بگویند  
هر ظالم دلسنک که سنگی بسری زد  
درویش مشوزانکه بگرداب فلاکت

صد ولوله در جان دوصد جانور افتاد  
کز چشم تو دل یاد چراغ خطر افتاد  
هر خسته که حمال توشد از کمر افتاد  
باشیره کشان هر که در افتاد و افتاد  
آن لات که شب مست بزیگر افتاد  
از چاله برون آمد و در چاه در افتاد  
در خرمن ارباب شرارت شرر افتاد  
تبعید شد از مرکز و در سنگسر افتاد  
آن بیشتر افتاد که درویش ترا افتاد

این دلبر اگر رام نشد دلبر دیگر  
هر وقت خر من زبرایم لگد انداخت  
فریاد از آن یار که در خانه وصلش  
گر نیمه شب یار تو در بستر خود نیست  
هر جا که بیک جوهر رود آب زن و شوی  
این کشور اگر غمکده گردیده غمی نیست  
کس نیست در این فکر که ملت بیچه ملت  
چون ساقی بدست تو ساغرش کن افتد

دلدار دگر، یار دگر، همسر دیگر  
بفروختن آنرا و خریدم خر دیگر  
ما را نبود اذن دخول از در دیگر  
هم خواب دگر بیافته در بستر دیگر  
گو این زن دیگر کند آن شوهر دیگر  
رو کن بدیار دگر و کشور دیگر  
هر دم شده بازیچه بازیگر دیگر  
رو ساقی دیگر طلب و ساغر دیگر

راهزن؛ قافله سالار نگردد هرگز  
موش را یاور و غمخوار نگردد هرگز  
زهر؛ دور از دهن مار نگردد هرگز  
بهر کس شمع شب تار نگردد هرگز  
خار زیب رخ گلزار نگردد هرگز  
چون شبان گله نگهدار نگردد هرگز  
سر خائن، بسر دار نگردد هرگز

خائن این جامعه را یار نگردد هرگز  
گربه تا صرفه او بسته ببلعیدن موش  
نرود فکر بد از کله بدخواه برون  
کرم شب تاب بظاهر چو چراغیست ولی  
نشد دشمن ما مایه آزادی ملک  
گول گرگان مخورای بره بیعقل که گرگ  
سر بسر تاهمه در راه وطن سر نهند

ملت گرسنه دارد هوس نانی و بس  
میتوان ساخت زتن پوش بتنبانی و بس  
کشور ما که شبیه است به زندانی و بس  
چه بود پاسخ دولت؟ بله قربانی و بس  
در بر سور چران سفره الوانی و بس  
گناه ای را که بود تکیه به چوپانی و بس  
دولت قانع ما ساخت بتهرانی و بس

زین حکومت که بود چون تن بیجانی و بس  
راز پنهان اگر از پرده نیفتد بیرون  
عجیبی نیست اگر مرکز دزدان باشد  
غیر در کشور ما هر چه بدولت گویند  
مملکت در بر اغیار چه صورت دارد  
عجیبی نیست اگر گرگ ز هم پاره کند  
چون نگهداری سرتاسر ایران سخت است



خائنا وقت عزیز است غنیمت دانش  
 هر که آماده سازد بزمستان پشه بند  
 ای پریروی، چو ماشین ز خیابان گذرد  
 جیب بر تا دهد قسمت مأمورین را  
 هر که امروز مقید به پزشکی بود  
 خائن از بهر اجانب خر خوبی است ولیک  
 خوی بنده است خیانت، چکنم گر نکنم؟  
 رسم فرزانیگی از حالت حالت مطلب

گوی خیری که توانی ببر از میدانش  
 تلخکامی رسد از پشه بتابستانش  
 من بقربان تو پیا نشوی قربانش  
 دست نظمی برون کی کند از زندانش  
 وای از آن روز که صد وصله خورد تنبانش  
 شرط آنست که هی کج نشود پالانش  
 کسرم دارم نتوانم که کنم پنهانش  
 که بود شاهد دیوانگی اش دیوانش

گردیده مملکت ز کران تا کران شلوغ  
 چون زور خانه شده کشور که دمدم  
 فریاد از آن گروه که همچون سگان کنند  
 شد خسته مادر وطن از بسکه کرده اند  
 گلها بیای حادثه گردند پایمال  
 چون سفره ایست مملکت ما، که سوریان  
 افتد زمام کار چو در دست نابکار  
 داغند اهل خانه که بهر چه میشود

کاشان شلوغ، یزد شلوغ، اصفهان شلوغ  
 گردد زدست چند نفر پهلوان شلوغ  
 صد کوچه را بخاطر یک استخوان شلوغ  
 هی این سه چار بچه نامهربان شلوغ  
 گر هر دقیقه هی شود این بوستان شلوغ  
 بهر غذا کنند در اطراف خوان شلوغ  
 هر سوی این دیار شود بی گمان شلوغ  
 این خانه با اشاره همسایگان شلوغ

مرا ز سینه مجروح چاک چاک چه باک  
 لباس من که بود عین گونی وطنی  
 گر آن دلست چنان سنک، ایندل آهن نیست  
 نگار من؛ بدلم بند کرد ناخن و گفت  
 کسیکه باده عشرت بجامها ریزد  
 فقیر را؛ غم الغاء مالکیت نیست  
 کسیکه هیچ بدنبال شب نشینی نیست  
 گمان مدار که دارا غم ندارد خورد

ترا ز ناله دلهای دردناک چه باک؟  
 اگر زخشم تو گردد هزار چاک چه باک؟  
 اگر کنند دمی با هم اصطکاک چه باک؟  
 چو هست خون دلی، گر که نیست لاک چه باک؟  
 اگر کجست بظاهر چو شاخ تاک چه باک؟  
 گدای خاک بر را ز گرد و خاک چه باک؟  
 اگر ندوخته از بهر خود فراک چه باک؟  
 زناکی تو کسیرا که نیست ناک چه باک؟

بیا بیا که شویم آشنای دوز و کلک  
 چو من بدوز و کلک پای بند باش و بگوی  
 قسم بموت که آخر کلاه خواهد رفت  
 ز کار مشکل کس عقده ای گشوده نشد  
 گناه کردن و تهمت بدیگری بستر  
 بغیر مردم گمراه، پیروی نکنند  
 بضرب دوز و کلک رنگ می کنند ترا

کنیم صدق و صفا را فدای دوز و کلک  
 سرمن و در دولترای دوز و کلک  
 بر آن سری که ندارد هوای دوز و کلک  
 مگر بنبچه مشکل گشای دوز و کلک  
 بنزد بنده بود منتهای دوز و کلک  
 ز رهبری که بود رهنمای دوز و کلک  
 مگو که رنگ ندارد حنای دوز و کلک



تا خویش را بداخل کابینه جا زدیم  
 آنرا که اهل مکر و فسون بود خواستیم  
 هر جا که بزم سور و سروری براه بود  
 بادست چهل هردم ازین کشتی خراب  
 روزیکه صالح بود، در جنک کوفتیم  
 در جنک، از خری، جسد مار مرده را  
 هرگز نشد که بی سرخر زندگی کند  
 دانی چه بود مزد خیانت بمملکت

بابغض و کین بدانش و دین پشت پا زدیم  
 و آنرا که قصد سعی و عمل داشت و زدیم  
 رفتیم و لقمه ها ز سر اشتها زدیم  
 کشیدیم تخته و بسر ناخدا زدیم  
 روزیکه جنک شد، در صلح و صفا زدیم  
 شلاق کرده بر کمر ازدها زدیم  
 این ملتی که حقه بدو بارها زدیم  
 آن اسکناسها که گرفتیم و تا زدیم

مملکت گر که نیابد سر و سامان، چکنیم  
 همچو یوسف اگر از چاه بر آئیم امروز  
 تن و جان را همه از بهر وطن میخواهیم  
 تا گرفتار شمالی و جنوبی شده ایم،  
 دل چو افسرده شود با طرب و عیش چکار  
 گله؛ امید بهشیاری چوپان دارد  
 در کمر، نیست چو قوت زبی زن چه رویم؟

در دما؛ گر که نبیند رخ درمان چکنیم؟  
 روز دیگر که فتادیم بزندان چکنیم؟  
 ورنه بیمهر وطن باتن و باجان چکنیم؟  
 همه فکریم که با این چه و با آن چکنیم؟  
 خرچو گردید سقط باجل و بالان چکنیم؟  
 گر نهد گرک کلاهی سرچوپان چکنیم؟  
 در دهن نیست چو دندان طلب نان چکنیم؟

ز رنج کار بتنك آمدم، بکار قسم  
 خورم زدست تو مرفین، بانتحار قسم  
 بخوی مردم بدخوی این دیار قسم  
 بآن گلی که بود بر سر خیار قسم  
 زدست یار پریشان، بزلف یار قسم  
 برشوه خواری افرادرشوه خوار قسم  
 بکهنه کاری زندان کهنه کار قسم  
 شده است پر سه زدن مدبالاله زار قسم

ز روزگار ملولم؛ بروز کار قسم  
 اگر زیاددم از دشمنی زنی ایدوست  
 در این دیار بلا نیست زندگی کردن  
 ز ننگ گل بسرت تا که پوستت بکنند  
 بزلف یار اگر بر نمیخورد؛ همه ایم  
 گرسنگی ندهد اذن پساك دامانی  
 مرام این و کلا جز کلاه بازی نیست  
 میان جمله زنهای مدپرست امروز

گر زخم تو دور است ز مرهم بجهنم!  
 بر مادر میهن که ز محنت شده بیمار  
 آن بزم سروری که ازین پیش بپا بود  
 مارا و کلا در وسط مجلس شوری  
 گر در اثر جنک دو تیپ متخاصم  
 گر بر اثر چادر و رو بنده و چاقچور  
 و بر اثر توصیه شیخ دغل باز  
 هرگاه که گویند چنین گشت و چنان شد  
 احوال و خطا کاری ما را نمر اینست

ور ساخته غم پشت ترا خم بجهنم!  
 دادند اگر جای دوا سم بجهنم!  
 گر گشته کنون مجلس ماتم بجهنم!  
 گر مسخره کردند دمادم بجهنم!  
 اوضاع شود درهم و برهم بجهنم!  
 گردیده چو لولو ننه مریم بجهنم!  
 هر طفل مکلاست معمم بجهنم!  
 گویم: بجهنم، بجهنم، بجهنم!  
 کز دست رود مملکت آنهم بجهنم!



مخور فریب که گویند من چنین و چنانم  
زمام ملک بدست من است لیک چه حاصل  
هزار گونه زمجاس کنم تحمل خواری  
زیاد درد سرم داده است کرم صدارت  
ز بسکه هوشدم از دست روزنامه نویسان  
بصد امید گرفتم دکان بکوی صدارت  
منی که گرک و سک گله را زهم نشناسم  
بیوستان صدارت جز این وظیفه ندارم  
بدست خالی از آن توپ میزنم که برندی

خودم بجان تو دانم که هیچ کار ندانم  
که خود بدست عناندار دیگر است عنانم  
که پشت میز صدارت دوروز بیش بمانم  
که جاست کله پزی تا که خویشرا بتکانم  
ازین بعد بر آنم که روزنامه نخوانم  
فغان ازینکه شود عنقریب تخته دکانم  
بحیرتم که برای چه کرده اند شبانم  
که گوشه ای بنشینم ؛ نهال غم بنشانم  
در این بوکر، ببرم از حریف اگر بتوانم

در افکن بندی از هر رشته اش بر گردن جانم  
به از آن نار پستانست و آن سیب ز نخدانم  
پس از مردن ؛ در اندازند گرد در بحر عمانم  
که دیشب میوه پیش آورد آن سرو خرامانم  
کند یکباره بادندان خود صد پاره چون نانم  
که مانند کیاب از آتش عشق تو گریانم  
بگفتم بنده اینرا بهتر از سرکار میدانم

الا ایدوست کن روزی باش رشته مهمانم  
انار ساوه و سیب دماوند ای پری پیکر  
روان در پیکرم از شوق ماهی ؛ باز می آید  
که میگوید نیاورده است سرو اندر جهان میوه  
مکن یارب مرا همکاسه با ممسک که میترسم  
الا ای جوجه از زیر پلو بنمای روی خود  
یکی گفتا بخوان سور پروئی بکار آید

حاشا که لیره بینم و دوری ز وی کنم  
کو مال وقف تا که چوشیخان تمام را  
شش روز مست باشم و چون جمعه در رسد  
این ریش ویشم ؛ مانع رندی نمیشود  
شرم زیاد ؛ مانع اظهار مطلبست  
گرداهنت بدست من افتد ؛ زفرط شوق  
رم کرد و زد زمینم و پشت مرا شکست

«من لاف عقل میزنم این کار کی کنم»  
«در کار بانك بربط و آواز نی کنم»  
بهر نماز جمعه عزیمت بهری کنم  
«حاشا که من بموسم گل ترك می کنم»  
ای شوخ ؛ نرخ وصل ترا با که طی کنم ؛  
یکبار باده نوشم و صد بار قی کنم ؛  
تا خواستم بمرکب اقبال هی کنم

من ؛ از وزرا جور و جفا یاد گرفتم  
در رشوه خوری ؛ پیش خود استاد نگشتم  
زین کهنه رجالی که بمعنی چو نسائند  
در مکتب تعظیم و دبستان تملق  
پیوده بصد رنگی من ؛ خرده نگیرید  
زان پیش که سازد هنر و فضل گدایم  
امروز کند عشق تو گر غرقه بخونم  
زان پیش که بر سفره سورم بنشانند  
آن گرک نبودم که ز چوپان بهراسم

وز مجلسیان پرت و پلا یاد گرفتم  
این قاعده را ؛ از رؤسای یاد گرفتم  
اطوار و قرو عور و ادا یاد گرفتم  
از عهد صغر ؛ مدح و ثنا یاد گرفتم  
کاین رسم غلط را ؛ ز شما یاد گرفتم  
آئین گدائی ز گدا یاد گرفتم  
غم نیست که دیروز شنا یاد گرفتم  
پر خوارگی از شیخ ریا یاد گرفتم  
این رسم ز گرگان دو پا یاد گرفتم



بیم بیا که نهاری قلندری بخوریم  
یکی دو بطر عرق سر کشیم و از مستی  
اگر بفکر بهشتی، بیا دو گیلاسی  
بپاسبان، دو قران گردهیم خوبترست  
دلا بخانه دلبر بساط سور بپاست  
به است در نظر ما گرسنگی خوردن  
سر معامله گر قصد حقه بازی نیست

کباب و کوفته با نان بربری بخوریم  
میان راه دمام سکندری بخوریم  
بیاد لعل لب حوری و پری بخوریم  
که چک زدست رئیس کالانترا، بخوریم  
بیارویم در آنجا و توسری بخوریم  
از اینکه نان زطریق ستمگری بخوریم  
چه حاجت اینکه قسم بهر مشتری بخوریم

پیش ارباب خری رفته و نوکر شده‌ام  
کلفت خانه بمن مایل و آقا است ملول  
هی بمن خانم و آقا زچه رو میتازند  
یا مگر لنگه برنامه احزابم من  
از ورق بازی ایام چو امپریالیزم  
از همه حیت چو حیثیت افراد وطن  
منکه در کشور ایران نه و کیلم نه وزیر

چه خرم من که خر یک خردیگر شده‌ام  
کز چه بهر وی ازینراه سرخر شده‌ام  
من مگر برلنم و تازه مسخر شده‌ام  
که بقدر از ورق باطله کمتر شده‌ام  
بوده‌ام فربه و چندیست که لاغر شده‌ام  
یا بمسال ستم چند ستمگر شده‌ام  
چون و کیلان و وزیران زچه منتر شده‌ام

تا در دل خود عشق رخ یار ندارم،  
چون عشق رخ یار بر آرد غم بسیار  
نه من پی خلق افتم و نه خلق پی من  
اندر بر من؛ ریش تو، ای حاجی ریشو  
هر لحظه گرافتم بدهن دره عجب نیست  
هرگز نکشم حسرت شلوار و کت نو  
تا کشور ما کشور بیچار پسند است  
میگفت بصد رنج و محن مادر میهن

از غصه بسر خاک و پیا خار ندارم  
تا یار ندارم؛ غم بسیار ندارم  
زیرا که طلب یا که طلبکار ندارم  
بیمصرف از آنست که ادرار ندارم  
معتاد بسیگارم و سیگار ندارم  
با اینکه بجز وصله بشلوار ندارم  
من نیز ز بیچار شدن عار ندارم  
افسوس که فخرزند فداکار ندارم

دیشب که پیا پی می گلنار کشیدم  
دیدم بود آن یار روان در پی اغیار  
خر گشتم و با پیر زنی چون نی قلیان  
چون صبح پرید از سر من نشئه مستی  
دیروز، سر سفره، نداری خبر ایدوست  
دیدم وسط راه، طلبکاری و خود را  
با من کچلی گفت: بکش عکس سرم را  
بازور قیان هم نتوانند کشیدن

صد نعره زمستی چو سک هار کشیدم  
چاقو ز برایش سر بازار کشیدم  
ده بیست تومن دادم و سیگار کشیدم  
از اهل محل خجالت بسیار کشیدم  
کز دست و دهانم چقدر کار کشیدم  
لاحول زنان، در پس دیوار کشیدم  
رفتم بکشم، گنبد دوار کشیدم  
نازی که من از دلبر عیار کشیدم



پیرم و دندان ندارم در دهان خویشتن  
ضعف پیری کرده محرومم از آن یار جوان  
درد و چشم خشکم از پیری دگر آبی نماند  
بامز پیر آن جوان چون سرگران شد گفتش  
باقدی خم گشته ، میگیرم بدست خود عصا  
گوشتهایم کم کم از تن گر بریزد ، چاره نیست  
باید اندر وادی پیری ، عصا و قوز را  
هر کجاسور است من سیرم ز جان خویشتن  
نیست دندان تا برم لذت زنان خویشتن  
تا بگریم در غم یار جوان خویشتن  
ای شتر کم کن بدی با ساربان خویشتن  
این بود تیری که دارم در کمان خویشتن  
عاقبت باید سبک کرد استخوان خویشتن  
کرد زین پس پیشوا و پشتبان خویشتن

غیر غیرت مادر میهن چه خواهد خواستن ؟  
خواهش ملت زدولت عدل و انصافست و بس  
رشته مهری زدولت ، زخم مارا مرهم است  
دمدم مالک کشید از برزگر کار و نگفت  
آنکه در دام اجانب افتد از حرص زراست  
آرزوی اهل منبر ، جز زبان چرب نیست  
من نخواهم خواست هر گز جز دل خوش بهر یار  
جزرک مردی ز مردان ، زن چه خواهد خواستن  
جز مروت رهرو از رهن چه خواهد خواستن  
چاک تنبان جز نخ از سوزن چه خواهد خواستن  
گاو من جز رنج گاو آهن چه خواهد خواستن  
اینک بوتر جز دو مشت ارزن چه خواهد خواستن  
این برنج خشک جز روغن چه خواهد خواستن  
تا بینم یار ، بهر من چه خواهد خواستن

هر که دانشمند شد بیدین از آب آمد برون  
اول شب شیخی اندر حوض مسجد غرق گشت  
عاشقی با چشم گریان شب گرفت از گل کلاب  
یار را در زیر چادر حور می پنداشتم  
صبح ، رزازی سمیل شیخنا را چرب کرد  
مرد تریاکی چو در بازار آتش رشته خورد  
از جمادی نیز ما سیر تکامل دیده ایم  
پر خوری در نیم ساعت یک سبد انگور خورد  
چون رئیس مرد و پیشوی نکیرین آمدند  
تا یمندازد بروی مستبدین فضله ای  
لا کتابی آخر از لای کتاب آمد برون  
صبحدم ساک مرده زان منجلاب آمد برون  
صبح اشک از شیشه ها جای کلاب آمد برون  
ماده غولی شد عیان چون از حجاب آمد برون  
شب پلو از مطبخ وی قاب قاب آمد برون  
زویجای رشته در جائی طناب آمد برون  
ریک نان سنگک از لای کباب آمد برون  
وزدهانش همچو خم بوی شراب آمد برون  
از کفن دستش پی حق و حساب آمد برون  
مرغ آزادی ز تخم انقلاب آمد برون

زهم اگر که بیاشد جهان چه بهتر ازین ؟  
دکان هر که متاع فساد دارد و بس  
مؤذنی که اذان بهر پول گوید و بس  
زگل چو بهره بلبل همیشه خارج فاست  
در این محیط که از حرف حق گریزانند  
در این زمان که شبانان رفیق گر گانند  
رجال کشور ایران صدی نود دزدند  
زخلق اگر که نماند نشان چه بهتر ازین ؟  
اگر که تخته شود آن دکان چه بهتر ازین ؟  
اگر که هیچ نگوید اذان چه بهتر ازین ؟  
بیباغ اگر نکند آشیان چه بهتر ازین ؟  
بحرف اگر نگشائی زبان ، چه بهتر ازین ؟  
اگر که گله نخواهد شبان چه بهتر ازین ؟  
اگر که دزد رود از میان چه بهتر ازین ؟



اوضاع جهان، گردو گرنیکه ولش کن  
هر فتنه که خیزد ز ایالات و ولایات  
آن چهره که در چشم تو چون ماه نماید  
کردم طلب فهم از آن هیکل چون خوک  
آن یار کزو کام میسر شدنی نیست  
هر چند که زن شمع شبستان وجودست  
چون دور ز انصاف بود قتل ضعیفان

نیک و بد گیتی، همه پلتیکه ولش کن  
در دیده عاقل همه تحریکه ولش کن  
نقاشی سلامانی آلیکه ولش کن  
گفتند فقط باد درین خیکه ولش کن  
گر ز ندیره می باشد و گرنیکه ولش کن  
مخصوص برای شب تاریکه ولش کن  
گر زیر لحافت شپش و کیکه ولش کن

بر دیگران، مشو متوسل، عزیز من!  
گر مایلی که حفظ شود آبروی ملک  
هر کس که داد حق دخالت بخسارچی  
تا دست خود نیاوری از آستین برون  
تا غرقه دست و پا بشنا آشنا نکرد  
خود فکر خویش باش، که از بهر کار تو  
بیخود، قوی، ضعیف نوازی نمیکنند

الا بسعی خویش منه دل، عزیز من!  
بر اجنبی مشو متمایل، عزیز من!  
شد مفتضح بخارج و داخل، عزیز من!  
ناید برون خرتو ازین گل، عزیز من!  
دستمش نگشت بند بساحل، عزیز من!  
کس کار خویش را نکند دل، عزیز من!  
بگنر ازین تصور باطل، عزیز من!

جانب من خو بسا قدیمی ها مکن  
پایون را، گر که میپرسی ز من  
تا که هستی پیرو فرمان نفس  
بهر زر از زور گفتن رو متاب  
در میان کج نهادن اندر آی  
اجتناب از مردم نادان مجوی  
بر تو هر کس کرد کاری را رجوع  
در اداره نامه اشخاص را  
فکر دزدی کردن امروز باش

با قدیمیها بخوبی تا مکن  
وقت خفتن هم، ز گردن وا مکن  
هیچ، یسار از روز وانفسا مکن  
بهر دین پرهیز از دنیا مکن  
در کنار راست کیشان جا مکن  
اقتدا بر مردم دانا مکن  
گو که فوراً میکنم، اما مکن  
رشوه تا نگرفته ای امضا مکن  
فکر گیر افتادن فردا مکن

آخر ای مام وطن، طالع بیدار تو کو  
پیش ازین هست بیاد که چه فربه بودی؟  
گشته از بی بزکی آبله هایت پیدا  
آنقدر پول نداری که کنی خرج قرت  
علتش چیست که هستی چوزن بیوه ماول؟  
از در و پیکر انبار تو میبارد موش  
شده کالای تو بیمصرف و بازار تو سرد  
نادر از گور اگر سر بسار آرد پرسد  
هر که آمد، گرمی بست بکار تو و رفت

خیر خواه تو چه شد؟ یا ورو غمخوار تو کو؟  
پاک لاغر شده ای، دنبه پروار تو کو؟  
آنکه مال د ز کرم بود بر خسارت تو کو؟  
زرو سیم تو چه شد؟ درهم و دینار تو کو؟  
ناز و نوز تو چه شد عشوه و اطوار تو کو؟  
آنکه چون گربه دهد پاس در انبار تو کو؟  
آنکه میشد سبب گرمی بازار تو کو؟  
که فداکاری اولاد فداکار تو کو؟  
آنکه از لطف گشاید گره از کار تو کو؟



هوچی که گشته صاحب عنوان بزور هو  
امروز اگر فتد بخیال سخنوری  
دیروز اگر دمی ز خراسان گذشته است  
آنقدر ماهر است و توانا که آب را  
و قتی که با نخست وزیر موافق است  
اما همان دقیقه که از وی شود ملول  
شد دوره دوره هوو هوچی اگر شوی  
با مجتهد اگر که در افتند هوچیان  
هوچی قلم بدست بناحق گرفته است

هستند کنون رهبر این ملت گمراه  
ضحاك ستم را همگی بنده فرمان  
هر کس سرکار آمد و شد رهبر ملت  
در مال و منالست گرانسنگ تر از کوه  
بادزد چو گفتم سخن از روز مجازات  
هر کس که بجلد تو و امثال تو افتد  
باهر که بگوئی سخن از راه بدو خوب  
هر کس که درین معر که امروز در آید  
جز ملت ایران که شنیده است و دیده است

هر کار سخت را کند آسان بزور هو  
فرداست اوستاد سخندان بزور هو  
مردا شود وکیل خراسان بزور هو  
در چشم خلق جلوه دهد نان بزور هو  
او را کند یگانه دوران بزور هو  
او را کند معلم شیطان بزور هو  
هر کار را دهی سر و سامان بزور هو  
او را کنند دشمن قرآن بزور هو  
تاروی حق کشد خط بطلان بزور هو

جمعی همه بدین همه بدخو همه بدخواه  
فرعون فسون را همگی حاجب درگاه  
دیدم که نه از راه خبر داشت نه از چاه  
آنکس که بعقل است سبکسار تر از گاه  
زد قهقهه و گفت : تو کلت علی الله  
خواهد تو و امثال ترا در برد از راه  
آناه بر غبت رود اینراه باکراه  
با صورت شیر آید و با سیرت روباه  
یکملت و صد حزب چو یک رهرو و صد راه

شبها بهر سو بنگری، صدیار زیبا ریخته  
آن مهوش پر مفسده، اینجا و آنجا سر زده  
عاشق کمر را کرده لقا افتاده معشوق از رفق  
هوشناک تا گشته جدا، در بار «لولو» از لقا  
از دست خاطر خواه خود، با گریه جانکاه خود  
«مینو» ز جایش پاشده، در جنگ با «مینا» شده  
این روی میزش پشت هم، افتد بقی چون دست کم  
وانکوزنش جای کره، دایم خورد نان و تره  
در هر کنار و هر کران صد کافه یابی کا ندر آن  
نبود عجب گردش ز کف، سرمایه عزو شرف  
هریک برای صید ما، رنگی دلارا ریخته  
عوری در اینجا آمده، گرمی در آنجا ریخته  
از بسکه از آنها عرق، در رقص رها ریخته  
طرح محبت با «رزا» در بار «نینا» ریخته  
«مهری» بروی ماه خود، عقد ثریا ریخته  
سربند «مینو» و اشده موهای «مینا» ریخته  
با دست توران در شکم یک بطرود کا ریخته  
پول خودش را یکسره در جیب لیدا ریخته  
دور نگاری تک پران، یک مشت رسوا ریخته  
زیراب شهر از هر طرف، زین شهر نوها ریخته

آن زیر کنی که این و کلا را شناخته  
بی اطلاع نیست ز پایان راه خویش  
داند که عقل بسته بدستار و شال نیست  
باور نمی کنم که ز پیری شود سپید  
هاتم که از اصول زنیت زن حقیر  
قالب کند چهار گره جای نیم ذرع  
از بند بندگان خداوند فارغ است  
ارباب جور و اهل جفا را شناخته  
آن رهروی که راهنما را شناخته  
آنکو جناب شیخ ریا را شناخته  
موی کسی که قدر حنا را شناخته  
تنها چرا اصول و ادا را شناخته  
بزاز رند هم، زن ما را شناخته  
اهل توکلی که خدا را شناخته



گر مادر میهن شده بیمار ، بما چه ؟  
خونریزی و احجاف و برادر کشی امروز  
هر لحظه بویرانی این خانه ویران  
گر مردم ایران همه چون بره مسکین  
آن فتنه خوابیده که چشم تو میبند  
از داغ شهیدان وطن ، مادر میهن  
ما کهنه طیبیان پی بر کردن جیبیم

ورصد گله دارد ز پرستار ، بما چه ؟  
گر در همه جا گشته پدیدار ، بما چه ؟  
گر خنده زند صورت دیوار ، بما چه ؟  
در پنجه گر گزند گرفتار ، بما چه ؟  
در ملک گر از نوشده بیدار ، بما چه ؟  
گر بار دگر گشته عزا دار ، بما چه ؟  
اندیشه بهبودی بیمار ، بما چه ؟

بی پول ، فلان زن نشود رام تو والله  
تاجفت تمول نشوی ، شب نشود جفت  
در راه دلی ، جز دل من دام نهادن  
دی خواند مرا ، شیخ ریا ، کافرو گفتم  
گر در هوس نام ، کنی بندگی دزد  
تا روشنی فکر تو شمع تو نگردد  
تا غصه بام و در این خانه نداری  
تا ساقی بزم تو فلان دشمن جانی است

بی مایه ، از آن لب ، ندهد کام تو والله  
اندام و بری با برو اندام تو والله  
حیف است ز چشمان چو بادام تو والله  
این کفر بود رونق اسلام تو والله  
از ننگ وی آلوده شود نام تو والله  
چون صبح تو روشن نشود شام تو والله  
رخصت ده دزد است در و بام تو والله  
ایدوست ، پر از زهر بود جام تو والله

ای دلبر خوش قد و قواره  
در عشق تو رفته است بر باد  
آتش که ز پیش بنده رفتی  
رخسار تو فی المثل چو ماهی است  
رفتم بتو شوخ ، دل بیندم  
یارب چکنم ؟ که عشق بر من  
گفتم : همه کجاست تو هستم  
گر پاره نگشته است آن ماه

کشتی تو مرا بیک اشاره  
قالیچه و قالی و کناره  
شادم که نیامدی دوباره  
کنز آبله گشته پر ستاره  
دیدم که بد آمد استخاره  
شد چیره و بست راه چاره  
گفتا همه کاره ، هیچ کاره  
اسمش ز چه روست ماهواره

دیده ام تا که بروی تو گره پشت گره  
زان جهت جای لب بوسه زنم پایت را  
پیش از آنی که زنی شانه بدان زلف دراز  
چون کمر بند از آن رو بتو بندم که تراست  
عاشقی گفتم بمعشوق که از تخم فساد  
آنکه تا نصف شب از آب کره میگیرد  
اگر این جامعه شد خوب فلاح الحمد

پدرم سوخته ای مادر فولاد زره  
که بدور دهنت بسته کشفات کبره  
رحم کن بردل ما و دل صد هاشره  
کمری تنک تر از چشم و کیل کمره  
ما دو برگیم که وصلیم بهم همچو تره  
صبح ، صبحانه او نیست بجز نان و کره  
ور نشد خوب ، بتخم قر اکبر یو قوره



ای ملت جم، اینهمه افسرده چرائی؟  
 هر جا شده از بهر شکایت دهننت باز  
 فریاد بکش، داد بزن، عربده سر کن  
 غریبه بیا، دست بزن، پای بکوبان  
 بازور بگیر آنچه بزور از تو گرفتند  
 ماتم بابوالفضل، که با این همه دکتر  
 هر چند در این بحر ز ساحل اثری نیست  
 ای فوری چمبک زده اندر پس متقل

وارفته و افتاده و آزرده چرائی؟  
 خاکم بدهن، تودهنی خورده چرائی؟  
 بی حوصله چون طفل پدر مرده چرائی؟  
 بیدل، چو پوکر باز بد آورده چرائی؟  
 در باغ شهامت، گل بتر مرده چرائی؟  
 از درد، چنان بیضه افشرده چرائی؟  
 مایوس تر از کشتی مین خورده چرائی؟  
 با آنهمه آتش چو یخ افسرده چرائی؟

میزند لشکر غم بر تو شیب خون تاکی؟  
 خیز و اندر وسط معرکه چون شیر در آی  
 دوسه گیلاس بزن، مست بشو، نعره بکش  
 روز و شب در پس متقل، چو منجم باشی  
 آنچنان باش که خصم از تو نگیرد دایراد  
 چون مریضی که گرفتار بواسیر شده است  
 ای که لنگ تو بحمام سیاست باز است  
 گر پی عشق روی، عشق وطن را پی کن

ریزی از چشم شبی آب و شبی خون تاکی؟  
 روز و شب هستی از این دایره بیرون تاکی؟  
 اندر این میکده بیحالی و محزون تاکی؟  
 میشوی زیج نشین از پی افیون تاکی؟  
 بهر اغیار، گزک هستی و مضمون تاکی؟  
 میزنی غوطه بصد ولوله در خون تاکی؟  
 همیشه بینی بسر قالب صابون تاکی؟  
 میشوی جارچی لیلی و مجنون تاکی؟

ترا قسم بهمان عزم و همتی که نداری  
 همیشه، فخر توانا، بقدرتی است که دارد  
 بحکم غیر، ترا میدهند میز ریاست  
 بضعف و سستی و بیحالی تو کار ندارم  
 مگو که میشکند قدر و قیمتم ز خیانت  
 مگو که راه خطا لطمه میزند بشرافت  
 بالای جان کسان، عفت است و پاکی و تقوی  
 بسینه تو مدال طلا زمانه ندوزد

ملاف پشت سر هم ز جرانی که نداری  
 توفخر بهر چه داری بقدرتی که نداری  
 که استفاده کنند از لیاقتی که نداری  
 که داری آنهمه را، غیر غیرتی که نداری  
 چگونه میشکند قدر و قیمتی که نداری  
 خطا چه لطمه زند بر شرافتی که نداری  
 قسم بپاکی و تقوی و عفتی که نداری  
 مگر برای شعور و فراستی که نداری

تا در ایرانی، ز تیر غم نداری ایمنی  
 در عمل، هر دولتی، برنامه وی میشود  
 زخم های پیکر ایران نخواهد شد علاج  
 راستی هم خنده دار است اینکه ما مردم هنوز  
 هر که از حزب زنان در پیش من تعریف کرد  
 اندرین خوان، نان و سبزی قوت مستی عاقل است  
 آن زروی و جد میخندد چو برق آذری  
 آن زبیدردی بیبری چون جوانان با نشاط  
 ملک خونخواران بود اینجا و دایم خون خورند

ورکنی محصور خود را در حصاری آهنی  
 نقشه شیطان و برنامۀ اهریمنی  
 ور شود این سر زمین دریای آب معدنی  
 میزنیم اندر گدائی، لاف مائی و هنی  
 خوب کردم گوش و در آخر گفتم: زنی!  
 جوجه و مرغ و فستجان قسمت جمعی دنی  
 وین ز فرط غصه میگردد چو ابر بهمنی  
 وین ز سختی در جوانی هم چو پیران منحنی  
 چارده ملیون فقیر از دست یک ملیون غنی



آن قوم که دارند شعوری و کمالی  
در مملکت امروز طرفدار ندارد  
آن بد که در این جامعه شد خوب قلمداد  
و آن خوب که در جامعه بد جلوه دهندش  
هستیم اسیر غم و شادیم که دارد  
خونسردی و بیجالی این ملت بدبخت  
دولت شده فریاد رس ملت و گشته است

آوخ که ندارند شکوهی و جلالی  
هر کس که نریزد بمیان پولی و مالی  
بر اهل قلم داده برنجی و ذغالی  
بیچاره نپرداخته باجی به شغالی  
هر شام فراقی ز عقب صبح وصالی  
دانی اثرش چیست؟ فنائی و زوالی  
آقای کری داد رس نوکر لالی

تاکی زنا امیدی و حرمان رقم زنی  
تا کی بجای راهبری در ره امید  
تاکی بجای آنکه بگوئی ز عدل و داد  
یأس است آنچه مردن تدریجی آورد  
در راه یأس؛ راهزن مرگ خفته است  
یکسر چکیده قام نا درست تست  
چون راه نا امید و راه عدم یکی است  
کار زن است ناله و فریاد واشک و آه

بر جان خلق، نیش بنوک قلم زنی  
مانند راهزن ره اولاد جسم زنی  
هر جا رسی؛ هوار ز جور و ستم زنی  
تاکی زیأس گوئی و از مرگ دم زنی  
مرگ تو؛ خوب نیست درین ره قدم زنی  
بدبینی و دو دستگی و دو بهم زنی  
تا کی قدم براه دیار عدم زنی  
راضی بدین مباش که گویم تو هم زنی

تا در میانه آمده پای دو دستگی  
عشق و علاقه، امن و امان، عز و آبرو  
زین حزب ها که در پی هم میشود در ست  
نشو و نمای این همه احزاب مختلف  
اغیار تا بمطبخ مسا آشپز شدند  
کی میبرند سود زما، گر نیفکنند  
در کار ملک و مملکت این عقده ها نبود

هر سو شود شنیده صدای دو دستگی  
گشتند رفته رفته فدای دو دستگی  
باری نتیجه چیست سوای دو دستگی  
کود است بهر نشو و نمای دو دستگی  
بخند بهر جمله غذای دو دستگی  
هی در سر من و توهوای دو دستگی  
گر اتحاد بود بجای دو دستگی

ره به عمران نبرد کشور دارا بعلی  
تا بزندان نفاقیم، نخواهد کردن  
تا خود از دزدی پنهان نکشد قاضی دست  
و کلا باهم اگر جنک وجدالی نکنند  
آن جوان فکلی گر ز فکل سر پیچد  
یوسف از دامن پرهیز اگر دست کشد  
گر شود بردن سرمایه از ایران ممنوع  
دولتی خبره گر امروز نیاید سر کار  
با چنین دولت ناشی که طیبی الکی است

درد ما را نرسد وقت مداوا بعلی  
حکم خوشبختی ما را کسی امضا بعلی  
نشود دزد درین جامعه رسوا بعلی  
سوی مجلس نروی بهر تماشا بعلی  
خویش را در دل زنها نکند جا بعلی  
عاقبت وانشود مشقت زلیخا بعلی  
بگدائی نقد کشور دارا بعلی  
کار ما و تو بود یکسر فردا بعلی  
درد ما را نتوان کرد مداوا بعلی



## ابیات پراگنده

تا بیزم آفرینش هست جام غفلتیم	همچو مینا گریه دایم در گلو داریم ما
مده بدین وزرا دل که گفته اند از پیش	دلی که منزل ابلیس نیست جای خداست
باید از امروز فکر کار فردا کرد لیک	آنکه از امروز در اندیشه فرداست کیست
خواهی که یار را بیزی، باده اش بده	«کانکس که پخته شد می چون ارغوان گرفت
کند پیوسته سر در خمره می	رفیق بنده گوئی آب باز است !
کشیش و شیخ، مجازاً تفاوتی دارند	و گر نه بامیه هم در ردیف زوایاست
دیوانه تر ز مردم دیوانه ؛ عاقلیست ،	کو با سخنوری بدشانرا کو کند
شیخان بیاد سفره سوراخر نماز	در مسجد از خدا طلب اشتها کنند
زین و کیلان کذائی چه توقع دارید	«چشم انعام مدارید ز انعامی چند»
وصل روی تو ، بناز تو نیرزد ایشوخ	برو از پیشم و این حسن خدا داد ببر
باین «دریده» نه من پول داده ام نه زنم	برای دخترم این رخت شیک را که خریدی؟
چون کتک کاری به از وضع قوانین بداست	گر نزاعی میشود بین و کیلان غم مخور
گر بکار باغبانی ماهرى ، انصاف ده	خون صد گل را که ریزد بهر یک خارای عزیز
بازن نبرده ، شور مکن وقت ازدواج	از کربلا نرفته ، ره کربلا می پرس
تا بکس بد نکنی ؛ بد نکند با تو کسی	که ترا سگ نگزد تا نکنی آزارش

ملت آرام از آنروست که در خواب بود	طفل شیون نکند تا نکنی بیدارش
هر که از نام وطن داشت نشانها سخنش	عاقبت خرد شد از هشت اجانب دهنش
هر که برخاست درین باغ بدفع خس و خار	گشت مانند گل آغشته بخون پیرهنش
طرفدار اجانب ، هر که باشد	نخواهد گشت جانبدار ایران
چولب بپاده زدی ترك آن مکن دیگر	که بعد باده خوری خوب نیست ترکیدن !
بمذهب و کلا آن بود گناه بزرگ	که يك دو حرف حسابی بر آید از دهنی
معشوق اگر که از کمی پول سر خورد	تخصیر عاشقست کز اول نکرده طی !





قسمت چهارم

قطعات و مشنویات



## قطعات

### ایران فروش ها

دیدم که روزنامه فروشی بوقت ظهر  
يك دسته روزنامه ایران بدست داشت  
باری ؛ پی فروختن روزنامه ای  
گفتم که روزنامه ایران مگر ز غیب  
از بهر يك خبر چه قدر داد میکنی  
میزد بتو پخانه فغانها و جوش ها  
میکرد در هوای فروشش خروش ها  
آنقدر داد کرد که شد خسته گوش ها  
آورده بهر خلق پیام و سروش ها  
ای اف بریش جمله ایران فروش ها  
۱۳۲۰ ر ۶۲۹

### قرینه سازی

روی در روی مجلس شوری  
تا شود بر جهانیان معلوم  
مستراح زنانه گشته بنا  
شاهکار قرینه سازی ما

### مستراح خصوصی

گفتم بدوستی چو زنت گشت حامله  
گفتا که مستراح خصوصی چو گشت پر  
فی الفور دل بفاحشه ای میدهی چرا؟  
باید بمستراح عمومی نهاد پا

## لجن

دیروز زن رفیق من کرد  
چون آب سراسرش لجن گشت  
یکباره بهم بر آمد و گفت  
گفتم که بروی آب این حوض  
زانجا که زن تو کر مکی بود  
خود را بمیان حوض پرتاب  
شد شوهرش از قضیه بیتاب  
حوضت بخانه یا که کند آب  
لای ولجنست سخت کمیاب  
ایتقدر لجن در آمد از آب

### پیری !

دید دکترا مریض پیری را  
گفت آن پیر : بنده تب دارم  
گفت از تب به رنج هستم گفت  
گفت شد بول و خون من درهم  
گفت سر کیچه دست میدهم  
گفت يك درد میبهمی دارم  
گفت هاتم گرفته ام شب و روز  
گفت بسیار درد و غم دارم  
خسته شد پیر و ناسزائی گفت  
که قد وقامتش خم از پیری است  
گفت این تب مسلم از پیری است  
رنج اولاد آدم از پیری است  
گفت این درد درهم از پیری است  
گفت این درد مؤلم از پیری است  
گفت آن درد میبهم از پیری است  
گفت البته هاتم از پیری است  
گفت هم درد درهم غم از پیری است  
گفت دکترا که اینهم از پیری است

### عادت !

زوجه خویش را مطلقه کرد  
زن پس از بیست سال شوی کنون  
مردکی بچه باز وساده پرست  
از جلوبکر و از عقب بیوه است



## خوبان لهستانی

«قطعه ذیل درباره زنان لهستانی که بر اثر جنگ با آلمان از موطن خویش  
آواره شده، بایران آمده بودند سروده شد. ۱۳۴۱/۷/۲۶»

راستی روی گل از هر چه که خوشتر باشد  
در نظر تارخ گلهای لهستانی هست  
دل ایرانی اگر مایلشان شد چه عجب  
نان مارا اگر این طایفه خوردند چه باك  
گر که جان هم عوض بوسه بخواهند ز ما  
ور لباس از تن ما نیز درآرند بجور  
تا که این ماهوشان در بر ما مهمانند  
هر که وقتی به پذیرائی مهمان ننهد  
تا شدم شیفته روی لهستانیها  
دوستی گفت عبث دری این جمع مرو  
آنکه اینکاره بود يك دو زبان میداند  
انگلیسی و لهستانی اگر نیست بلد  
چون ندانی تو زبان های اروپائیرا  
عمده مسئله فهم سخن ایشان است  
گفتم ایدوست مخور غصه که سعدی فرمود  
خوش تر از چهره خوبان لهستانی نیست  
نظری با رخ گلهای گلستانی نیست  
هیچکس منکر خوش ذوقی ایرانی نیست  
تا غم عشق بود غصه بی نانی نیست  
نیست جانی که درین مرحله قربانی نیست  
کشته عشق بتان را غم عریانی نیست  
نتوان گفت که مارا سر مهمانی نیست  
بخدا با خبر از رسم مسلمانی نیست  
کارم اندر حقشان غیر ثنا خوانی نیست  
که ترا حاصل از آن غیر پریشانی نیست  
ورنه بیخود چو تودر فکر هوسرانی نیست  
دست کم بیخبر از روسی و آلمانی نیست  
دولت وصل مسلم بتو ارزانی نیست  
آن هم البته بدین سهلی و آسانی نیست  
«بعمل کار برآید به سخندانی نیست»

## آب تهران

مگوی، آب روان را خواص مسهل نیست  
بسا که قاتل خلق آب شهر بوده و بس  
گر آب را بنهی زیر ذره بین قوی  
ز بعد تجزیه آب، دکتری میگفت:  
به آب پر گل سقا گیر اعتراض کنی  
چو خر به آب رسد، بوش میکند اول  
به فاضلاب مهال فلان محل سو کند  
کسی بخوردن این آب لب نسازد تر  
که هیچ چیز به از آن، علاج رودل نیست  
اگر چه در وسط آب زهر قاتل نیست  
چه ذره های مضر که اندر آن، ول نیست  
عجب که حاصل آن، فضله حواصل نیست  
زند بخنده و گوید که آب، بی گل نیست  
که تا ننوشد از آن، گر بطعم پشگل نیست  
که اندر آب بجز فضله افاضل نیست  
مگر کسی که به حفظ حیات، مایل نیست

## علت بیکاری!

با دوستی که اهل هنر بود و مرد کار  
حالی تباه داری و روزی چو شب سیاه  
چیزی که میبری بهمه روز حسرت است  
اشك دو چشم و لخت جگر آب و نان تست  
از غم چو پیر های نود ساله گشته ای  
اندر میان مردم کوشا و کار دان  
گفتا در آن محیط که هستند جمله دزد  
گفتم بگو که علت بیکاری تو چیست؟  
الحق بحال و روز تو باید بسی گریست  
شامی که میخوری بهمه شب گرسنگی است  
با توشه ای، چنین نکند هیچ زنده زیست  
با اینکه سال عمر تو نبود فزون زیست  
مفلس ترونوان ترو مسکین تراز تو کیست  
بدبخت آنکه چون من بیچاره دزد نیست



## طلاق

دوش با دوستی همی گفتم :  
مثلا : پول خرج کردن او  
از زمانیکه خرج با او شد  
بس که در پخت و پز بود تنبل  
بس که از وصله پینه بیزار است  
در تن او لباس شیک و مرا  
به پس گردنم زند که مرا  
یا که این کفش و آن کلاه فرم  
چکنم؟ تند اگر نفس بکشم  
کار من با حضور او در شب  
رسم او در غیاب من در روز  
روی او سنک پای قزوین است  
دوستم گفت : رو طلاقش ده  
گفتم این بد عقیده ای نبود  
چیزی از بهر مرد با غیرت  
که زن من بر استی زن نیست  
تحت اندازه ای معین نیست  
در غذا هیچگاه روغن نیست  
هفته هفته اجاق روشن نیست  
دست او آشنا به سوزن نیست  
غیر ملبوس پاره در تن نیست  
از چه طوق طلا بگردن نیست  
جور با این بلوز و دامن نیست  
بر سرم غیر دسته هاون نیست  
غیر آه و فغان و شیون نیست  
غیر آواز ورقص و بشکن نیست  
دل چاکر دل است ، آهن نیست  
گراز و جسم و جانت ایمن نیست  
لیک باب سلیقه من نیست  
بدتر از زن طلاق دادن نیست

## آزادی !

اندرین بزم ، شمع آزادی  
که همان موش مرده دیروز  
آنچنان گرم پرتو افشانی است  
کارش امروز گربه رقصانی است

## لغز !

گفتم لغزی که هست واضح  
آن چیست که پوستش بگرمی  
سرتاسر پیکرش پر از موست  
بهر کره و پنیر و روغن  
اینقدر که در خیال دزدی است  
که گاه زند بخلق پنجول  
شب بر لب حوض فکر ماهی است  
آنجا که رسد بدیزی گوشت  
هنگام نزاع کار و بارش  
دارای سیل و در زمانه  
گر گوش کنی صدای او را  
در باره خوی او چه گویم  
بشنید زنی چو این لغز را  
ز ناله و گفت : این هوو نیست ؟

## گرانی نوشابه

نوشابه خوری ، بناله میگفت  
بیچاره کسی که همچو بنده  
شد قیمت می گران وزین روی  
نوشابه بطر هفت تومان  
کار من الکلی تمام است  
می خوردن او علی الدوام است  
مارا همه ، خون دل بیجام است  
والله که خوردنش حرام است

۱۳۲۰/۱۲/۱۳



## درد دل

شیخی بهریدی زره شکوه همیگفت  
هر کس که بشب تابع قرآن مبین بود  
زن هیچ کجای تنش از مرد نهان نیست  
هاتم که چسان گشته هنر پیشه ورقاص  
بینید پوکر بازی مردان و زنان را  
دائم، عجبا! در وسط حزب خور دغلط  
وین نیز عجبت که زند کوس و کالت  
بی دغدغه زن در بغل غیر کند رقص  
این فسق و فجوری که گرفته است جهان را

### شایسته و کالت مجلس

دانی چه کسی هست سزاوار و کالت  
از زور فلاکت، زن او رخت ندارد  
در مسجد اگر کفش و را دزد بدزد  
آنکس که چو در راه عمل پای گذارد  
زان فرقه که دارند نشان از هنر و فضل  
از غصه ویرانی ایران کنونی  
شاخی است که جز حسن عمل میوه ندارد  
آنجا که شود بحث ز اوضاع سیاسی  
شخصی است زهر حیث سزاوار و کالت

## معجزه اینست

قطعه زیر در موقعیکه آواک ارمنی دعوی اعجاز میگرد سروده شد

از بنده بگوئید باواک پیمبر  
هر روز ستمها بکش از دست ستمگر  
چون ما؛ بلب دوخته و کلک شکسته  
شب تیره؛ حرامی بکمین، راه خطرناک  
منزلکه هوشان سیاسی شده انبار  
بخت پشه‌ای را که زندنیش و خور د خون  
بر مغز فشار آورو پیوسته چو مخلص  
اعجاز و نبوت نبود شغل حسابی

کاین جامعه را، یکدله کن، معجزه اینست  
هی خون بخور و حوصله کن، معجزه اینست  
از دست اجانب گله کن، معجزه اینست  
رفع خطر از قافله کن، معجزه اینست  
دفع همه را، بی تله کن، معجزه اینست  
همرنک پر چایچه کن، معجزه اینست  
فکر سخن بی صله کن، معجزه اینست  
رو دوری ازین مشغله کن، معجزه اینست

### چرس و بنک

«قطعه زیر در ایست و پنجم شهریور ماه ۱۳۴۰ بمناسبت هجوم قشون روس و انگلیس به ایران ساخته شد.»

جاناز چرس و بنک حذر کن که چرس و بنک  
آن یک بروی کشور جسم است بمب ریز  
آن سیل فتنه است بهر جا که خانه ایست  
آن غافل که گشته گرفتار چرس و بنک  
هر کس که گیر این دو بلا افتاده است  
بد بخت رهروی که اسیر دو را هزن

بی گفتگوی دشمن جان، آفت تن است  
وین یک بسوی کشتی جان از درافکن است  
وین آتش بلاست بهر جا که خرمن است  
مانند زنده ایست که در حال مردن است  
گیردو دشمن است و اسیردو رهزن است  
بیچاره دوستی که دچار دو دشمن است



## زن باردار!

بشب در کافه جمشید و شمشاد  
حمایت کن از او تا میتوانی  
اگر دیدی زنی در پشت بار است  
که او هم از زنان باردار است  
گرانی تخم مرغ!  
تا که گردیده تخم مرغ گران  
دائم از هجر روی زرده تخم  
صبحدم با خروس مرغی گفت  
دل ازین غصه پرغم و درد است  
همچنان زرده رنگ من زرد است  
هر که تخم مرا خورد مرد است  
۱۳۲۱/۱۵

## حزب!

در بین مرام های احزاب  
اینها همه يك مرام دارند  
منگر که صداختلاف جاریست  
آن نیز مرام خرسواریست  
...  
بفلان حزب دعوتم کردند  
گفتم ایدوستان ولم بکنید  
که ازین حزب هیچ بهتر نیست  
حزب جز کذب چیز دیگر نیست  
بستنی!

موقع شام بستنی خوردیم  
زانجهت بستنی بود نامش  
خوردنش اشتهای ما را بست  
که بهر حال اشتها را بست  
انگلیران

«عنوان تلگرافی شرکت نفت ایران و انگلیس»

شرکت نفت انگلیس امروز  
ورنه عنوان تلگرافی آن  
انگل این دیار ویرانست  
بچه منظور، انگلیرانست

## شغل بیسوادان

بیسوادانی درین شهرند کز بیداشی  
لام الفلارا اگر بینند روی کاغذی  
نون اگر بینند میگویند این تصویر نعل  
پیش خود گویند لابد شکل او چون عقرب است  
راهشان راه خطا و فکرشان فکر غلط  
با وجود چهل هریک را بود شغلی بزرگ  
دست چپ را فرق نتوانند کرد از دست راست  
جمله گویند این بود مردی که انگش برهواست  
میم اگر بینند میگویند این عکس عصاست  
گریکی گوید که آقای فلان از اقر باست  
کارشان کلیتیره و گفتارشان پرت و پلاست  
این وکیل شهر ما و آن وزیر ملک ماست  
آورد و برد!

مجلس شورای ملی چون بشخصی داد رأی  
چونکه چندی زان گذشت آخر برویش پانهاد  
هر مربضی کاین طیبیان دکتری بوده اند  
کاسه اصلاح را اینها نه زهرند و نه شهد  
بسکه هی کابینه ای آورده اند و برده اند  
گفتی اول در وفا داری بدو، سو گند خورد  
گرچه از راه وفا اول برایش پا فشرد  
حال او هر روز بدتر گشت تا افتاد و مرد  
ساغر ارشاد را اینها نه صافند و نه درد  
پشت ملت خسته است از بار این آورد و برد  
مدح یا ذم!

گویند خط بد است نه کار حروفچین  
من خود دو روز بیشتر از بهر امتحان  
گر در مقاله ای عوض پوست، پست چید  
گفتم بچین «درشت» بدیدم «درست» چید  
دو بیستی!

تو نیز اهل ستم شو، که بر مقام بلند  
زطینت وزرا مجلس است آگه و بس  
کسی رسیده که رسم ستمگری داند  
که رسم جیب بران را کلانتری داند



### نایابی آب

بار دیگر آب همچون آبرو نایاب شد  
 همچو حوض خانه‌ها جویها گردید خشک  
 شیخ چون گیرش نیامد آب آشامیدنی  
 همچو نان آب جنوب شهر تا گردید قطع  
 کربلائی دیگر است آن سرزمین کز قحط آب  
 حضرت آقای آبی نیز شد سرمایه دار  
 گاه نفت و گاه آب و گاه نان و گاه گوشت  
 تا پی آزادی خود دست و پا کمتر کنند  
 گر که ایرانی ز کید اجنبی ترسد رواست

۱۳۲۳

### دست غیب !

« اشاره به سیاست انگلیسی در ایران »

دست غیبی است درین ملک که صد کار کند  
 گه ترا تاج دهد ، گاه ترا تیغ زند  
 صبح ، گر طایفه‌ای را بتو مایل سازد  
 او بهر جای که با هیچ ترا کرده عزیز  
 دکتري درد شناس است ولیکن دهدت  
 کندت مرتکب جرمی و هر وقت که خواست  
 ظاهراً گفته فلان را که مکن آزاری  
 گر زنی بوسه بدین دست ترا جاه دهد  
 ره زند راه برد ، زور دهد ، زار کند  
 گه بسر گل نهد و گاه بیا خار کند  
 شب همان طایفه را ، خود ز تو بیزار کند  
 در همان جا بهمان هیچ ترا خوار کند  
 زان دوائی که ترا یکسره بیمار کند  
 بهمان جرم ترا خوار در انظار کند  
 باطنا کرده بوی امر ، که آزار کند  
 ورزنی پنجه بدین پنجه ترا خوار کند

### نظریه من

#### در انتخابات دوره چهاردهم

دوره چهاردهم از طرف هر صنفی  
 مثلا از طرف کنگره بزازان  
 بین جمعی که به تار و ویلن مانوسند  
 پی ترویج قمار از طرف اهل قمار  
 پی دلگرمی کاسب ز میان کسبه  
 همچنین از طرف انجمن شعر و ادب  
 بهر تسهیل امور بزرگ از بین زنان  
 دخو از جانب قزوین به وکالت برسد  
 تا از این پیش رسد حاصل خرما بفروش  
 مانعی نیست که از دسته مطربها هم  
 تا سمیل همه را چرب کند باروغن  
 عقده مشکل هر لایحه ناز و کلاست  
 آنکه آنهک مخالف زده او قابل نیست  
 رازها هست که از پرده برون می افتد  
 آن نماینده که هوچی نبود قابل نیست  
 نخورد رشوه نماینده بی آرز و طمع  
 حالت خسته که از هیچ گروهی نبود  
 به که يك آدم ممتاز نماینده شود  
 میرزا اکبر بزاز نماینده شود  
 تار زن یا ویلن ساز نماینده شود  
 کهنه لیلاج ورق باز نماینده شود  
 یک نفر پشت هم انداز نماینده شود  
 شاعری قافیه پرداز نماینده شود  
 خانمی خوشگل و طنز نماینده شود  
 کاکو از جانب شیراز نماینده شود  
 نخل بندی هم از اهواز نماینده شود  
 مطربی سخت خوش آواز نماینده شود  
 يك شکم گنده رزاز نماینده شود  
 آنکه بیخود نکند ناز نماینده شود  
 آنکه رقصیده بهر ساز نماینده شود  
 گر که داننده هر راز نماینده شود  
 آنکه در هو کند اعجاز نماینده شود  
 آنکه دارد طمع و آرز نماینده شود  
 به که آنهم غلط انداز نماینده شود



## معنی وطن پرستی !

از برای ترقی ملت	نقشه رنگ رنگ میریزند
بر سر علم نقل میباشند	در ره چهل سنگ میریزند
باده از دست نام میگیرند	زهر در کام رنگ میریزند
در طریق کمال و جاده علم	اشک بر پای لنگ میریزند
هر که مستی نمود در کامش	جای شربت شرنگ میریزند
هر که کوشش نمود در پیشش	سیم و زر چنگ چنگ میریزند
العرض تا قوی شوند افراد	نقشه های قشنگ میریزند
بعد از آن جمله را بنام وطن	دم توپ و تفنگ میریزند

## اخراج بانوان از ادارات

« قطعه ذیل در موقعیکه بعضی معتقد بودند کارمندان زن را باید از ادارات بیرون کرد سروده شد . ۱۳۴۰ ۱۵ اردیبهشت ۱۳۴۰ »

کارمندی ضعیف و بیدل را	حکم اخراج بانوان ترسانند
گفت اینکار گر شود عملی	باید از غصه اشکها افشانند
بانوان اداره را بیشک	گل باغ بهشت باید خوانند
مایه عیش کارمند ، زن است	توان از اداره او را راند
گر زنان جملگی روند بیرون	در اداره دگر که خواهد ماند

## نان و آجر !

شاطران از بهر يك نان شیاه	دمبدم بر ما تغیر میکنند
آرد چون کم میشود ، جای خمیر	هر تغاری راز گل پر میکنند
مردمان این نان خاك آلود را	خشت یا آجر تصور میکنند
ای خدا ! این شاطران بیحیا	نان ما را از چه آجر میکنند

۲۱۱۲۱۲

## نظام وظیفه

در نظام وظیفه امروز	هر که داخل زفر طخامی شد
بینوا قسمتش دو سال تمام	تیره بختی و تلخ کامی شد
زیر شلاق مرد و رفت بخاك	خاك او ، آجر نظامی شد

## دیوانه پا برهنه

ای راهبران ، برای هر کار	اشکال ؛ چقدر میتراشید ؟
هر جا که بدجله ای رسیدید	دیوانه پا برهنه باشید !

## بر خورد !

زود از گفته ما اهل عبا میرنجند	گر بگوئیم که عباس عبائی دارد
در سر قبر فلان قبر کن آید بخروش	گر بگوئیم فلان درد دوائی دارد
آتش خشم «اوینی» ز حسد تیز شود	گر بگوئیم ونگ آب و هوای دارد
میخورد لطمه به آقای خدا شناسی	گر بگوئیم که این ملك خدائی دارد
میشود رنجه فلان پیشه ور بی انصاف	گر بگوئیم که هر جنس ، بهائی دارد
چه توان کرد ، ز تیرو تبر و میل و منار	هر چه گوئی همه بر خورد بجائی دارد



### جیب بر !

در اتو بوس همان جیب بری      که در اخلاق خودیو است و چو دد  
با زب دستی مخصوص بخود      عینکم را جلو چشم زد

### قلم و شمشیر

چون نویسنده شود پیشه‌وی زخم زبان      هر که را بینی از و دلخورو دلگیر بود  
آنکه از راه قلم با همه دارد سر جنک      نیست او اهل قلم ، درخور شمشیر بود

### حصبه و تیغوس

مرض حصبه و تیغوس چنان گشته زیاد      که بدین مختصری زان دو سخن نتوان کرد  
مرده شو نیز بتنك آمده و میگوید      مرده از بسکه فزون است کفن نتوان کرد  
تیر ماه سال ۱۳۲۰

### احتکار

تا بکی گوئی فلانی میکند      روزی خلق خدا را احتکار  
یا ز رندی در فلان انبار کرد      نا قلائی باقلا را احتکار  
محتکر تنها نه آن باشد که کرد      رزق مشتی بینوا را احتکار  
آن بت شیرین زبانه‌م کرده است      در دهن آب بقا را احتکار  
شیخ سوری هم کند یکساعته      در شکم ده من غذا را احتکار  
زیر خاک تیره دایم میکنند      گور کنه‌ها مرده‌ها را احتکار  
در شکم پیوسته توپ فوتبال      کرده قدری از هوا را احتکار  
ماضعیفان نیز در دل کرده ایم      بار اندوه و بلا را احتکار

### زن مرد رند !

دیدم زن و شوهری که بودند      با هم بفسونگری برابر  
شوهر همه در قفای زن بود      زن در پی رد پای شوهر  
یکوقت شدند این زن و شوی      محتاج بکلفت و بنوکر  
زن رفت و زترس شوهر آورد      يك كلفت پیر زشت هنظر  
شد روز با آخر و شبانگاه      چون شوهر روی در آمد از در  
گفتا که نصیب ما شد امروز      يك كلفت کاری هنرور  
شوهر بخیال اینکه کلفت      زیبا صمنی است سیم پیکر  
اورا بیپانه‌ای صدا کرد      تا بنگردش ز پای تا سر  
ناگاه نگاه او بیفتاد      بر روی عجزه‌ای چو عتر  
زانمنظره یکه خوردونی الحال      رو کرد بزوجه فسونگر ،  
گفت این زن بدسلیقه این کیست      با این رخ زشت و حشت آور ؟  
زن گفت سلیقه من اینست      گر هست سلیقه تو بهتر  
اکنونکه بنوکریم محتاج      رو نوکر خوشکلی بیاور

### دود

شنیدم کاسب توتون فروشی      دکانی داشت تنك و تیره چون گور  
در آنجا روز و شب اهل چیق را      بتوتون‌های بد میکرد رنجور  
یکی برد که اش بگذشت و در آن      هزاران بند تنبان دید از دور  
تعجب کرد و با حیرت جلو رفت      چنین گفتا بدکاندار مذکور :  
بود این بند تنبان پیش توتون      چنان ستور اندر پیش ساطور  
میان ایندو ، هرگز نسبتی نیست      چه نسبت در میان تار با تور ؟



بگفتا کز پی جلب خریدار  
کشد هر کس ز توتون بد من  
دچار سینه درد و سرفه گردد  
چو بندش پاره شد از زور سرفه  
ازین رو مشتری وقت خریدن  
همان بهتر که باشد جنس ماجور  
فزرت او شود یکباره قصور  
پس از آن سرفه آرد بر شکم زور  
پی بند دگر آید بصد شور  
بود در ابتیاع هردو، مجبور

شبی این قصه را در پیش دلدار  
حکایت کردم و گفتم بدان حور:  
در آن راهی که بندت میشود باز  
منه هرگز قدم ای یار طناز!

### الامان زین چادر یها الامان

دوش دیدم مرد خرازی فروش  
این بآن گوید: برو ای پیشرف  
یک نرو یک ماده برپا کرده اند  
من زلای درز چادر دزدکی  
زیر چادر دلبری دیدم نهان  
لعبتی نوشین لب و شیرین بیان  
طاقتم شد طاق کاخر از چه روست  
لاجرم بر مرد خرازی فروش  
گفتم از این زن چه میخواهی، عمو!  
گفت این زن آمدواز بنده خواست  
تا که رفتم این دورا حاضر کنم  
جنگ دارد با زنی چادر بسر  
آن باین گوید: برو ای بی پدر  
جنب و جوش و قیل و قال و شور و شر  
بر رخ آن خانم افکندم نظر  
همچو ماهی در سیاهی غوطه ور  
دلبری سیمین بر و زرین کمر  
ماده آهوئی اسیر نره خر  
تا توانستم زدم توپ و تشر  
دست بردار از سرش ای خیره سر  
بهر خود روز لب و سنجاق سر  
رفت فکرش پیش اجناس دگر

مختصر از بسکه هی اطوار ریخت  
عاقبت یک شانه و یک کیف را  
ناگهان شاگرد من فهمید و ساخت  
من پریدم از دکان بیرون و زود  
تا نگردد آفتابی رازوی  
الامان زین چادری ها الامان  
من شدم از گیجها هم گیج تر  
زیر چادر کرد و فوراً زد بدر  
بنده را هم از قضایا با خبر  
گیرش آوردم میان رهگذر  
برندارم دست ازین قرص قمر  
الحذر زین پیچه ای ها الحذر

### لاس تر

در آب میکنیم سر از صبح تا غروب  
قسمت چنین شده است که با گلر خان زنیم  
در کافه میخوریم می از شام تا سحر  
در کافه لاس خشک و در استخر لاس تر!  
تابستان ۱۳۲۴

### مست

یک عده نو جوان پی عشرت گذاشتند  
از گارسن شراب و عرق خواستند و زود  
این یک بشور و هلهله میگفت هی بنوش  
هی ریختند باده و دادند دمبدم  
آن نو جوان بخورد از آن کرچه پیش از آن  
باری چو از عرق دوسه گیلاس نوش کرد  
چون نیک رخنه کرد عرق در عروق او  
از کافه چون بشادی و عشرت برون شدند  
وارونه اوفتاد بجوئی بزرگ و گشت  
رو سوی کافه ای و نشستند پشت میز  
گردید روی میز مزین از آن دو چیز  
آن یک بداد و ولوله میگفت هی بریز  
برد وستی که بود بسی خاطرش عزیز  
هرگز نخورده بود از آن آب تند و تیز  
یکباره مست گشت و درآمد بجست و خیز  
هوشش گریز باشد و چشمش شراره میزد  
بیچاره ناگهان دم در پاش خورد لیز  
یکسر کثیف جامه آن شوخ بی تمیز



در آنمیان ساعتش از جیش افتاد  
حالی غریب داشت از آنرو که گشته بود  
يك فرقه گرم دیدن آن شخص دیدنی  
طفلان خرد سال زهر گوشه گرم سیر  
زین سو تمام دربی تحقیر کاین جوان  
زان سوی جمله گرم تمسخر که این پسر  
القصة از کفش گهر آبرو چو رفت  
یاران بخانه اش برساندند تا مگر  
آن حال را چو دید پدر گفت کای پسر

### و کیل مجلس

در دوره پیش جاهلی بود  
از علم همیشه داشت پرهیز  
نشئیده تمام عمر گوشش  
نهاد ز فرط بیسوادی  
میگفت گچ است بهتر از قلع  
در خوی، به قول پیر زن ها  
قانون فساد را مقنن  
گردیده ز درد ها نصیبش  
بهر عرق و شراب و کنیاك  
کس کار، دگر باو نمیداد  
در آخر کار کم کم افتاد

بیمرضه و بیسواد و بیحس  
با جهل هماره بود مونس  
حرفی ز معلم و مدرس  
فرقی بمیان تون و تونس  
از بهر سفید کردن مس  
دانش بتر از شراب نارس  
بنگاه نفاق را مؤسس  
سرسام بانضمام نقرس  
صدبار بریده گوش نرسس  
می کرد ز بس بکار مس مس  
در فکر وساوس و دسائس

که رفت پی فلان مورخ  
گردید سیاسی و بهم بافت  
باری دوسه ماه من ندیدم  
گفتم که چکاره است اکنون  
گفتند بیاسخم که فعلا

گاهی عقب فلان مهندس  
هر لحظه هزار رطب و یابس  
او را بمحافل و مجالس  
آن آدم بینوای مفلس  
او نیز بود وکیل مجلس

### اولاد داریوش

گرم چریدند در این دشت صبح و شام  
جمعی که هست طینتشان طینت ستور  
جمعی که زنده اند بهنگام خورد و خواب  
جمعی، براه شیر و تریاک در تلاش  
جمعی، بوقت لال شدن ناطقی فصیح  
جمعی، بوقت رشوه خوری جمله سخت روی  
جمعی، بصرف حرف عموماً وطن پرست  
جمعی، ز بیم گرك؛ هر اسان بسان میش  
جمعی، براز چند نفر دزد راز دار  
جمعی، شبیه خرچنگ از حیث راه و رسم  
جمعی به مرد رندی سر دسته رنود  
جمعی، گرفته راه زر و زور را بیش

جمعی همه چموش تر از قاطر چموش  
جمعی که هست سیرشان سیرت و حوش  
جمعی که مرده اند بهنگام جنب و جوش  
جمعی، بمشق مطرب و معشوق در خروش  
جمعی، بوقت حرف زدن، الکنی خموش  
جمعی، بروز سعی و عمل، جمله مست کوش  
جمعی، بحر ص پول، تماماً وطن فروش  
جمعی، ز ترس گربه گریزان بسان موش  
جمعی، بکار چند نفر حیز پرده پوش  
جمعی نظیر خرگوش از حیث عقل و هوش  
جمعی، بلات بازی، سر حلقه اشوش  
جمعی کشیده بار غم و رنج را بدوش

اولاد داریوش کینند این گروه  
لعنت بداریوش و به اولاد داریوش



## رای فروش

« این شهر در انتخابات دوره چهاردهم گفته شد »

دوروز اگر شکرین است کام رأی فروش  
دو سال گردش گیتی بکام رأی خر است  
بیمن رأی فروشی اتول نشین شده است  
کنون ز رشته مهر بتان گسیخته تر  
بیاد رفتن ناموس مادر وطن است  
خطا خطاست ازینرو مرام رأی خران  
دوسال پر ز شرنگ است جام رأی فروش  
اگر دو روز جهان شد بکام رأی فروش  
کنیز خانه مشدی غلام رأی فروش  
عنان رأی خراست و لگام رأی فروش  
نتیجه عمل صبح و شام رأی فروش  
تفاوتی نکند با مرام رأی فروش

## ای حضرت اشرف

« خطاب به سهیلی در دوره دوم رئیس الوزرائی ، قبل از ترمیم کابینه »

از راه کرم گر بدهی گوش به عرضم  
گویا که ز وضع بد کابینه فعلی  
هستند در اطراف توجهی که ندارند  
تصدیق کنی حرف مرا گر که بگیری  
تا این رفقا دور تواند آنچه کنی سعی  
ایکاش که همچون تور فیه ن تو بودند  
بگرفته عمر جای علی را و نیاید  
در رفع ستمکاری آنها نتوان کرد  
این سستی بیمورد و این غفلت بیجا  
دارم سخنی مختصر ای حضرت اشرف  
خود هیچ نداری خبر ای حضرت اشرف  
جز ملعبه کاری دگر ای حضرت اشرف  
کار همه را در نظر ای حضرت اشرف  
بالجمله رود بر هدر ای حضرت اشرف  
از مردم صاحب نظر ای حضرت اشرف  
رفتار علی از عمر ای حضرت اشرف  
اهمال ازین بیشتر ای حضرت اشرف  
از بهر تو دارد خطر ای حضرت اشرف

ترسم که شود در وسط مجلس شوری  
شک نیست که پیوسته شود سوء سیاست  
گیرند خطایر تواز آن روی که هستی  
تأثیر خطایر های پیروزی خود را  
کاری مکن امروز که اوضاع تو فردا  
حیف است که این دولت و اقبال تو باشد  
حیف است که با حسرت و افسوس بگویند  
من آنچه که بایست بگویم بتو گفتم  
زین پند که سر تا سر آن بیغرضانه است  
اوضاع تو زیر وزیر ای حضرت اشرف  
تبدیل بشود اثر ای حضرت اشرف  
در راه خطا رهسیر ای حضرت اشرف  
دیروز ندیدی مگر ای حضرت اشرف  
از سخت شود سخت تر ای حضرت اشرف  
چون شاخه بی برگ و بر ای حضرت اشرف  
این شاخه ندارد ثمر ای حضرت اشرف  
هر چند ندارد اثر ای حضرت اشرف  
خواهم که نگردی پکرای حضرت اشرف

## دفتر ازدواج و طلاق

و کیلان زهر دولت تازه ای  
ولی چون سه ماهی سر کار ماند  
ازین روی، مام وطن، هر سه ماه  
غرض، مجلس از بهر مام وطن  
حمایت نمودند بالاتفاق  
فکندندش از پا بدست نفاق  
کندشوی دیگر بصد طمطراق  
بود دفتر ازدواج و طلاق

## بمناسبت اعلان جنگ ایران به آلمان

از پی دشمن بتاز ای دوست در میدان جنگ  
جنگ چون مردانه شد ، از صلح نامردانه به  
تا که روز صلح فکر آب و نان ما کنند  
هر کجا کردند یاد از جنگ بر خود بادکن  
زانکه امضا شد بدست پهلوی فرمان جنگ  
بعد ازین مردانه می جنگیم با مردان جنگ  
باید از جان پایداری کرد تا پایان جنگ  
زانکه بر ما هم نسیمی خورده از طوفان جنگ



قطرهٔ خونی نمی ریزیم در ناوردگ-ه  
بسهکه جنك امروز رایج گشته در بین ملل  
گر که در ایران دوسالی جنك شده مهمان من  
دست صلح از زیر آوارم برون خواهد کشید  
تا سلاح ماست ، اسم جنك یا عنوان جنك  
خانم من هم بمن هر شب دهد اعلان جنك  
مدتی هم در عوض من می شوم مهمان جنك  
گر فرو ریزد برویم کاخ بی بنیان جنك  
۱۳۲۲ ر ۲۵

### پیشنهاد من!

#### در انتخابات دورهٔ چهاردهم

مسلم است که ایرانی نجیب و اصیل  
اگر نخست وزیر است، هیچ نابغه‌ای  
اگر که مرد سیاسی است، در اداره ملک  
اگر چو افسر و سرباز اهل جنك بود  
اگر که عضو اداره است در سر دوسه ماه  
اگر که برزگرافتد، چوبیل برگیرد  
اگر که پیشه‌ور و کاسب است نان حرام  
اگر که نوکر و ناظر بود، نخواهد داشت  
اگر زن است بسر منزل سلامت و امن  
خلاصه مردم ایران تمام مشهورند  
نه بنگی اند و نه تریاکی اند و نه عرقی  
نه حقه باز و نه خائن نه رشوه خوار و نه دزد  
چگونه بردل جمعی که جمله منتخبند  
همان به است که در دورهٔ چهاردهم  
بعلم و دانش و فضل است بی نظیر و عدیل  
نظیر دولت او را نمیدهد تشکیل  
بود سیاست او چون سیاست چرچیل  
بوقت جنك نه از شیر ترسد و نه ز پیل  
هم از رئیس جلو افتاده هم ز وکیل  
شود بدل بدرختی بلند، دستهٔ ییل  
برای معدهٔ او لقمه ایست سفت و ثقیل  
بجز متاع صلاح و صواب در زنبیل  
به روز حادثه مردان مرد راست دلیل  
به عقل سالم و دامن پاک و خلق جمیل  
نه تنبل و نه ضعیف و نه عاجز و نه علیل  
نه بیسواد و نه بیکاره و نه هردمیل  
کنیم بار غم انتخاب را تحمیل  
بحکم قرعه بگیریم بهر خویش و کیل

### د کتر قابل!

د کتر چوبی دیدن مرضی بمطب رفت  
يك عده زن و مرد که از فرط غم و درد  
بیمار ، فراوان و مرض ها متفاوت  
ز آنها یکی آمد بغغان گفت که حصه  
بیمار دگر گفت که شش ماه تمام است  
باناله یکی گفت که جوشاندنی من  
این گفت که من با چهل و يك درجه تب  
آن گفت که چندی است من از شدت سرسام  
این گفت که من رخت سفر گر که بیندم  
آن گفت که در ره تنم از غایت سستی  
این گفت : مرا سینهٔ مجروح دمام  
از شدت فریاد و هیاهوی مریضان  
گفتا بخود اکنون بی دك کردن اینان  
هك نیست که باید بیکایك برسم لیک  
ور زانکه بخواهم همه را رد کنم از در  
آن به که زنم دست بدرمان سریعی  
آنکه بزبان آمد و از روی تکبر  
گردید بیک عده زن و مرد مقابل  
جان بر لبشان آمده چون طایر بسمل  
سودا و جرب، نوبه و تب، حصه و ورودل  
افکنده شرر در تنم از خارج و داخل  
این کورك بی بیر نکرده است مرا ول  
می بود بسی تلخ تر از زهر هلاهل  
ترسم بسلامت ترسم تا در منزل  
والله بمردن شده ام راغب و مایل  
ترسم دم دروازه بخواهند نواقیل  
گردد بچپ و راست چو مستان متمایل  
باسرفه خبر میدهد از آمدن سل  
بیچاره و سرگشته شد آن د کتر قابل  
باید که بتدبیر و فسون شد متوسل  
با وقت کم اینکار، محال است نه مشکل  
از حق طبابت بچه همت بکنم دل؟  
تا وقت کسی را نکنم ضایع و باطل  
گفتا همه مسهل، همه مسهل، همه مسهل





## از زبان وکلای مجلس چهاردهم !

چندی ز روی کذب وریا با خدا شدیم  
انداختیم کهنه عباى بدوش خویش  
هر شب ز کار میکرده چون فارغ آمدیم  
تا چون شپش بکله او رخنه ای کنیم  
یکجا پی فریفتن خر مقدسین  
یکجا پی چپاول آراء اهل ده  
تا از شناسنامه اموات برخورداریم  
با چند برک آگهی و چند من سریش  
بهر خرید رای زبس پول ریختیم  
برما چو داد گوش بری وعده دروغ  
گشتیم گرم نطق و سخنرانی و متینک  
هر جار قیب خواست که باما کند نزاع  
چاقو کشی که داشت بدو کار ما رواج  
از بهر آنکه زود بمقصود خود رسیدیم  
اما همینکه پای به مجلس گذاشتیم  
زانجا که هر کسی ز دیاری شود و کیل



هم پاک و هم مقدس و هم پارسا شدیم  
یعنی مرید و مخلص آل عبا شدیم  
رفتیم سوی مسجد و گرم دعا شدیم  
مجنوب ریش توپی شیخ ریا شدیم  
ریشی گذاشتیم و مقدس نما شدیم  
از جان و دل مرید فلان کدخدا شدیم  
بامرده شوی مرده خوری آشنا شدیم  
گرم کتیف کردن دیوارها شدیم  
مسکین شدیم ولات شدیم و گدا شدیم  
خوردیم گول و جزء خران دویا شدیم  
پر حرف و یاوه گستر و پر مدعا شدیم  
قداره بند و قلدر و زور آزما شدیم  
هر جا رسید در جلو پاش پا شدیم  
خدمتگذار جمله خلق خدا شدیم  
افعی شدیم، مار شدیم، ازدها شدیم  
ما هم ز شهر هرت و کیل شما شدیم

## سرباز امریکائی

این قطعه درباره سربازان امریکائی که در تهران مستی و عریضه جوئی را از حد  
گذرانده بودند سروده شد. ۱۳۲۳ ۵/۱۵

کیستم من؟ کیستم من؟ عاشقی شیدائیم  
هر کجا یارست، من سرگرم خاطر خواهیم  
گر پرروئی بخوابد لخت اندر بستم  
گردرون کافه و دکائی رسد و دکا خورم  
شد دهانم آنچنان بدبو که گوئی سرزند  
گاه مست غمزه و ناز بتی گلچهره ام  
قلعه گیریهای مردی چون مرا پرسش کنید  
مرد درمیدان عشقم من نه درمیدان جنک

مرده حسن و جمال، کشته زیبائیم  
هر کجا آبست، من بیمار استسقاءیم  
چون شپش تا صبحدم مشغول تن پیمائیم  
وربرون از کافه دعوائی شود دعوائیم  
آرغ پائینیم، از منخرج بالائیم  
گاه خوار عشوه و عور زنی هرجائیم  
از نگار دیشبی یا دلبر حالائیم  
تا بدانی بهترین سرباز امریکائیم

## مأمور برزن

دوش مأمور برزن آمد و گشت  
گفتش بنده شب زیبی آبی  
زود رو برزنت، بگوی که من  
از پی پول آب سد رهم  
بالب تشنه سر بخواب رهم  
پول آب نیامده ندهم!

۲۳/۶/۵

## آب لیمو و آب غوره

آنروز که پیشم آب لیموست  
و آنروز که نیست آب لیمو  
از خوردن آب غوره سیرم  
بنشینم و آب غوره گیرم



## استعمار

اجنبی خواه بیا کرد دوصد فتنه و گفت  
نیست در لوح دلم جز الف استعمار  
که بود فتنه گری خصلت مادر زادم  
چکنم حرف دگر یاد نداد استادم

### چه بگویم؟

این قاعده، موقعیکه بواسطه حکومت نظامی عبور و مرور شب از ساعت ۱۱ بعد  
قدغن بود سروده شد

بیاسبان وسط راه نصف شب چه بگویم؟  
بجرم اینکه کمی دیر میروم سوی منزل  
اگر که گفت ترا در کلاتری برم الان  
چو داد زد که برو پیش و دید پیش نرفتم  
از اینکه بنده هم ایرانیم؛ برادر اویم  
مرا پیش رئیس کلاتری ز عداوت  
چو از گزارش وی افسر کشیک ظنین شد  
اگر که گفت کجا بودی و برای چه بودی؟  
اگر که خواست در آخر دهد بر شوه نجاتم  
بگوش او عبت از مهر و التفات چه خوانم؟  
اگر بجبر مرا سوی محبسی بفرستد  
اگر که از سر شب تا سحر بگوشه زندان  
بمادرم که ز شب تا بصبح جان عزیزش  
کنونکه مجلس ما فارغست از غم ملت

من ادیب، بیکلات بی ادب چه بگویم؟  
اگر فکند مرا سخت در تعب چه بگویم؟  
بدان قلندر حمالة الحطب چه بگویم؟  
اگر که گونه تفنگم زد از عقب چه بگویم؟  
در آن دقیقه که از بیخ شد عرب چه بگویم؟  
بعزب توده اگر کرد منتسب چه بگویم؟  
بمن چو میر غضب گر کند غضب چه بگویم؟  
از آن محاله ننکین! من عزب چه بگویم؟  
چو اسکن از من مسکن کند طلب چه بگویم؟  
زرسم و راه پیمبر، ببولهب چه بگویم؟  
که جاد را آن نبود غیر یکو جب چه بگویم؟  
اتم فتاد ز محنت بتاب و تب چه بگویم؟  
رسیده از غم فرزند خود بلب چه بگویم؟  
ازین اذیت و آزار بی سبب چه بگویم؟

## استیضاح کن

ایکه اکنون گشته ای از جانب ملت و کیل  
از رئیس دولت آنکو پیشوای ملت است  
از کسی کو رهنمای ملتی گردیده است  
هفت؛ استیضاح کردن منتهای ابله‌ی است  
با تو سال پیش گر کابینه بد تا کرده است  
دزد، از اموال دزدی گر ترا سهمی نداد  
از سبوی رشوه جام اهل مجلس چون پر است  
در پی دزدیکه یک خروار میدزدد؛ مرو  
دزد تا جویای نفع تست رازش رایوش  
هر کجا حمالی اندر راه بارت را فکند  
شب اگر خود جای روغن پیه دیدی در غذا  
در برنج خویش اگر بسیار دیدی آشغال  
کر که نیمه از کراوات ترا موشی جوید  
در خرید خانه یا باغی اگر خوردی فریب  
صورت آینده را در رمل اگر دیدی سیاه  
در دبستان گر بشلوار معلم کیک رفت  
فصل گر ما گر که در تو چال سرما خورده ای  
باهو و جنجال، استیضاح؛ کار مرد نیست

از خیانت پیشه در هر حال استیضاح کن  
گر کند در کار خود اهمال استیضاح کن  
گر که مات را کند اغفال استیضاح کن  
در هوای کسب جاه و مال استیضاح کن  
در هوای انتقام اموال استیضاح کن  
بر سر دزدیدن اموال استیضاح کن  
نیست گر جام تو مال اموال استیضاح کن  
زانکه دزدیده است یک مثقال استیضاح کن  
چون کند نفع ترا پامال استیضاح کن  
در همان جا از همان حمال استیضاح کن  
صبح از کل جعفر بقال استیضاح کن  
در بر بوجار از غربال استیضاح کن  
لا علاج از گریه بی حال استیضاح کن  
از محمد باقر دلال استیضاح کن  
با غضب فی الفور از رمال استیضاح کن  
بهر کشف مطلب از اطفال استیضاح کن  
از هوای قله تو چال استیضاح کن  
مرد باش از روی استدلال استیضاح کن





### بخشنامه

شبی بمنشی خود داد تاجری دستور  
ز جانب من بدنام نامه ای بنویس  
بگو که شرم بدار از خدا و بعد از این  
بگفت منشی اگر از زنت ظنین هستی

### بیلاق

تا هوا شد هوای تابستان  
هر کجا دره مصفائی است  
در ته دره باد خرم و خوش

همه سوی ونك روند و اوین  
مرد وزن گشته اند جایگزین  
حال این مردمان دره نشین!

تابستان ۱۳۲۳

### دعای نویسی

زنی عقیم پیش دعا نویسی رفت  
بگریه گفت که چند است درد نازائی  
وجود شوهر و زن گر برای بچه نبود  
بده دعائی و فکری بحال زارم کن  
دعا نویس دعائی بداد و گفت اینرا  
زن آن دعا بگرفت و بره فتاد و گشود  
شب از قضا زن و شوهر چو پیش هم رفتند  
خلاصه زن شکمش رفته رفته پیش آمد  
ز بعد نه ماه و نه روز و نه شب آن خانم  
از آن سپس همه جا خنده میزد و میگفت

نهاد در بر او سر بناله و شیون  
فکنده است مرا سخت در عذاب و محن  
چه سود داشت بگیتی وجود شوهر و زن  
که بسته است بفکر تو حل مشکل من  
نخی بند و یفه کن چو طوق بر گردن  
بکلبه دل خود از امید صد روزن  
زهیزم تر این شد اجاق آن روشن  
بسان سینه اسفندیار روئین تن  
بزاد دختر کی شوخ چشم و سیم بدن  
دعا نویس مرا خوب کرد آبستن

### هواخواه وطن

آنکه خود خصم وطن بود ورق چون برگشت  
سخن از دوستی اهل وطن میگوید  
هیچکه پیروی از او نتوان کرد که او  
همه جا میرود و با همه کس میگوید  
گر بیرسی که هواخواه وطن یعنی چه  
گفت باید گر از حب وطن راند سخن  
آنکه با هم وطنان است بیاطن دشمن  
ظاهراً رهبر خلق است و بیاطن رهن  
منم امروز طرفدار و هواخواه وطن  
با تو گوید که هواخواه وطن یعنی من!

### بمناسبت گرانی ارزاق

بهمن از شهریور ۱۳۴۰

اگر غمی ازین وضع، بهر دفع غم خود  
اگر که قند و شکر نیست راه چاره زیاده  
اگر که روغن اعلا گران بود، عوض آن  
اگر که گوشت بهایش بود چو قیمت خونت  
اگر که چشم تورنك پلوندیده، بیادش  
اگر که دخل کمست و کرایه خانه زیاده  
اگر گران شده آجیل، جای پسته و فندق  
اگر که نوکری اما مواجب تو بود کم  
اگر نشد که تو هم جنس از فرنك بیاری  
اگر بجای عسل موم میدهند بمردم  
اگر نجات ز دریای حادثات نداری  
برو بنوش می ناب اینکه غصه نداره  
بجای چای بخور آب اینکه غصه نداره  
بگیر پیله ز قصاب اینکه غصه نداره  
بخور نگاری و سیراب اینکه غصه نداره  
بمال نان بته قصاب اینکه غصه نداره  
بکنج کوچه بکن خواب اینکه غصه نداره  
بخور تو سنج و عذاب اینکه غصه نداره  
بزن بکیسه ارباب اینکه غصه نداره  
کدو بیار ز دولاب اینکه غصه نداره  
بگوچه دوغ و چه دوشاب اینکه غصه نداره  
بمیر در ته گرداب اینکه غصه نداره

۱۳۲۰/۷/۲۳



## نان و آب

امروز قصه کمی آب و قحط نان  
از سختی گرسنگی و رنج تشنگی  
از بسکه سَنَك و رِيك بود لا بلای نان  
دارای آب صاف و روان نیست هیچ جوی  
شاطر بجور نان مرا قطع کرده است  
بودند ایندو پشت و پناه من و کنون  
چون یاد نان کنم دهنم آب اوفتد

اندر میان جامعه ورد زبان شده  
دل بیقرار گشته و تن ناتوان شده  
مانند مرغ معدّه من سنگدان شده  
جز چشم من که چشمه آب روان شده  
میراب نیز در حق من بدگمان شده  
این اینچنین در آمده آن آنچنان شده  
اینست آنچه قسمتم از آب و نان شده

### دکتر حاذق

یکی از دوستان این بنده  
طبق تجویز دکتری حاذق  
شکمش سخت آب آورده  
سه ورق آب خشک کن خورده

هننه (۱)

دوش يك فارس زبان گفت بيك ترك زبان :  
گفت : از بسکه بود قیمت ارزاق گران  
گفت : امروز بهر جا رَمه ای گرم چراست  
گفت : اندر بر اغیار ؛ شعار وزرا  
گفت : از دست جفای پسران مام وطن  
گفت : زان زخم که از خنجر نا امنی دید  
گفت : هر رنج و هلا لیکه از آن بدتر نیست

مملکت بیسر و سامان شده ، گفتا : هننه ؟  
میوه یکمن دوسه تو ان شده ، گفتا : هننه ؟  
کرك در آن رَمه ، چوپان شده ، گفتا : هننه ؟  
بله قربان ، بله قربان شده ، گفتا : هننه ؟  
خاطرش سخت پریشان شده ، گفتا : هننه ؟  
مملکت چون تن بیجان شده ، گفتا : هننه ؟  
قسمت مردم ایران شده ، گفتا : هننه ؟

۲۳۱۷/۵

۱ - «هننه» بترکی یعنی : بمن چه ؟

## سوم شهر یور

همه گویند که در سوم شهر یور ماه  
اینچنین نیست فقط مام وطن در آن روز  
بهر آزار صغیران وطن دست قضا

شد ز کف دامن این خاک بخون پرورده  
بهوس آمده و شوهر دیگر کرده  
پدری برده و شوهر تنه ای آورده

### نمک زیبایی

ماه خورشید رخی دیدم و گفتم بخدا  
راه چون می رود از دور و برش میریزد  
گر عنان دل خود را نکشم ، میخواهد  
تن سیمین وسط جامه زرین هر دم  
لب مایکی آنشوخ که چون شاتوتست  
دوستم گفت که حیف از تو و حیف از دل تو  
اینکه اینگونه سر و روی خود آراسته است  
من از این حرف چنان غرق تحیر گشتم  
دیدم بار دگر در رخ آنماه ندید  
نظر دیگری افکندم و دیدم که نبود  
فکر کردم که بدانستن يك نکته چرا  
علتش چیست که یکباره پشیمان گردید  
عقب بعد بسی چون و چرا دانستم

لنگه اش نیست بزیر فلك مینائی  
فرزی و چابکی و چستی و بی پروائی  
که رود در بر آنشوخ کند لالائی  
خبری میدهد از خوشکلی و رعنائی  
میرد پاك دل از دست من صفرائی  
که روی سوی زنی کیجروش و هر جائی  
میرود در پی عیاشی و بزم آرائی  
که در افتاد بسرسام ، سر سودائی  
اثر از روشنی و پاکی و روح افزائی  
رخ بدان سادگی و چشم بدان گیرائی  
گشت منفور من آنشوخ بدان رعنائی  
دل از آن شیفتگی ؛ خاطر از آن شیدائی  
که بود عفت و عصمت نمک زیبایی

### ساعت بغلی

آدمی چیست ؟ مظهر دغلی  
کوشمالی اگر باو ندهی  
جنس او ، عین ساعت بغلی  
کار هرگز نمیکند بغلی



## اعتصاب رفتگران

بشهر در اثر اعتصاب رفتگران  
چورفتگر کند از رفت و روب شانه تهی  
بهر کجا گذری مرده خران یابی  
ز گربه مرده بهر نقطه ای اثر یابی  
چوپانهی بلب جوی آب بلب خشک  
میان راه چنان نقش پای اهل طریق  
بکوچه کله خر مرده را میان دوسک  
زگرد آن اتولی کز بر تو میگذرد  
لشی زیاد عرق خورده است و از قی او  
نظر بکشور سیروس کن اگر خواهی

۲۷ و ۲۳

## رباعیات

### اشتباه

حاجی که ز روی، ریش را کرده جدا  
وقت سحر اشتباهی اندر حمام  
بیریشی او نبوده از روی رضا  
مالیده بریش نوره را جای حنا

### مجلس چاردهم

دارند همیشه عده ای از وکلا  
این مجلس پر زفته بی چون و چرا  
باهم سر اغراض خصوصی دعوا  
دارالشورش! بود نه دارالشورا

\*\*\*

رنجی که نصیب کشور و دولت ماست  
مجلس همه جاست مایه عزت ملک  
در زیر سر مجلس بی همت ماست  
جز مجلس ما که مایه ذلت ماست

## رجال امروزی

این سبزه که در رهگذر باد صباست  
چون از همه حیت در دورویی یکتاست  
عیار تر از رجال امروزی ماست  
گاهی بیچپ است مایل و گاه براست

## ایدوست

گر طالع من، شود مرا یار ایدوست  
بوسم دهن ترا چو سیگار ای دوست  
گیرم یخه ترا فکل وار ایدوست  
چسبم کیل ترا چو شلوار ایدوست

## اجنبی پرست

خرزهره و زیر هرزه دستی بوده است  
ایرانی اجنبی پرستی بوده است  
خرمهره، گل و کیل پستی بوده است  
کودی که رسد بصرف گلخانه غیر

## عمامه

دیشب چو گرفت شیخ تسبیح بدست  
عمامه او وا شد و یاران بمزاح  
وز بهر دعا بر سر سجاده نشست  
گفتند که شری از سرش وا شده است

## دولتیان

این دولتیان که رهبر مردو زنند  
چون شاخ گل از پی صفا دادن باغ  
شک نیست که باغبان باغ و طنند  
هر گل که زنند بر سر خویش زنند



## ازادی قلبی

گر چهره بخون دیده سرخابی شد  
ور شاخ طرب خشك زیبی آبی شد  
ور کار عناد پیشه ، قصابی شد  
در سایه آزادی قلبی شد

## تریایی

ای وای بر آنکه گشت تریایی وزود  
از غیرت و همت آنچه در ذاتش بود ،  
یکجا همه را فروخت ، تریاک خرید  
چسباند بحقه و بدل کرد بدود

نوروز ۱۳۲۲

بادا همه را مبارك این عید سعید  
بر جمله دهد خدا در این سال جدید ،  
حال خوش و روح سالم و بخت سپید  
کام دل و شور شادی و نور امید

## خانم شوهر

ای خانم تازه شوهر ای ماه منیر  
در تند روی مباش اینقدر دلیر  
میت رسم ازینکه روز ، زیرم گیری  
زان پیش که من بشب ترا گیرم زیر

## سفر

چون پای نهادیم ز دروازه بدر  
گشتیم بسوی اصفهان راهسیر  
گر کنج اتوبوس ز گرما بختیم  
غم نیست که مرد پخته گردد ز سفر !  
تابستان ۱۳۲۴

## نیشابه

نوشابه مخور ، که الکلی را برور ،  
نوشابه الکلی کند زنده بگور  
نوشابه به می مگو ، که می نیشابه است  
برعکس نهند نام زنگی کافور

## دعا یا نفرین ؟

يك شعر سروده ام برایت ای یار  
آنها دعا بدان ، نه نفرین بشمار  
گفتی قدم بر راستی چون دارست  
قربان سرت باد سرت بر سردار

## خط تازه

افتاد یکی در خط يك خط دگر  
کانرا نبود از زبر و زیر اثر  
گفتم میسند خط ما بنیادش  
بهر زبر و زیر ، شود زیر و زبر

## انجمن مسکو

این رباعی پس از ختم انجمن مسکو که انتظار میرفت قضیه ایران را  
حل کند و نکرد ، سروده شد

در انجمن سه دولت ایران را کس ،  
غمخوار نشد بقدر يك بال مگس  
یعنی که درین کشاکش ایکشور جم  
باید که تو خود بفکر خود باشی و بس

## ایران و روس

این رباعی بمناسبت مژده شرکت نفت ایران و روس ساخته شد

تا چند نشسته ای بفریاد و فسوس  
برخیز و بده می و ممکن چهره عبوس  
کز شرکت نفت روس و ایران امروز  
گشته لب انگلیس چون گردن روس

## اتم

در لاف و گزاف اگر چه بی پروا ایم  
در دست اتم ، بر راستی بی پائیم  
این ذره چو در جنك در آید بحساب  
آن ذره که در حساب ناید هائیم



### قطع برق

برخیز که پا بفرق افسوس نهیم  
لب برب یکدگر پی بوس نهیم  
در این شب تاریق ماقطع شده است  
خوبست که شمع توی فانوس نهیم

### بندبازی

اندر تو خوش است دستیازی کردن  
در عرصه وصل تر کنازی کردن  
تا بند تو گشته هم چو پیمان تو هست  
مائیم و خیال بند بازی کردن

### رعاف!

هر شب که عرق زدم زاندازه فزون  
چون روز شد از بینی من آمد خون  
هر شام که لحظه ای بمی خوش بودم  
صبح آن خوشی از دماغم آمد بیرون  
تابستان ۱۳۲۲

### قنبد!

در قم قنبد را چو بردم بدم  
از طعم بدش شدم گرفتار و محن  
وز غایت اضطرار کردم شیون  
گفتم بعلی که بدگهی خوردم من

### در روی یخ

از برف زمین یخ زد و یاری چو هلو  
لفزید و فتاد روی گلهای دمر و  
من نیز دمر بروی وی افتادم  
گل بستر بنده گشت و گل بستر او  
زمستان ۱۳۲۴

### سرزدن

بسیار بلند گشته آن زلف سیاه  
باید که کمی کنند آنرا کوتاه  
تاموی سرت نگردد اینقدر بلند  
هر هفته سری بزن بآرایشگاه

### در، بار

با یار، شبانه کنج باریم همه  
چون قطع شود برق، سواریم همه  
یکمرتبه گر چراغ روشن گردد  
معلوم شود که در چکاریم همه

### برف

بودند جماعتی چو من کم جنبه  
زان شنبه اسیر برف تا این شنبه  
تا پیشه آسمان بود پنبه زنی  
ما هر چه که رشته ایم گردد پنبه  
زمستان ۱۳۲۴

### عشو گل

در دست نسیم، سبزه شمشیر شده  
در پای درخت، آب زنجیر شده  
از عشوه نوحه و سوس گل، ابر بهار  
آب از لب و لوجه اش سرازیر شده





## میوه جات

### انجیر

انجیر که از دوری رویش کسالم  
این میوه که بیدانه آن خوبتر است  
با مهر رخس سرشته شد آب و گلم  
دامی است که بیدانه کند صید دلم

### انگور ریش بابا

انگور که شاهد دلارای منست  
این میوه بود بریش بابا موسوم  
آغشته بهر او سراپای منست  
چون زرد بمثل ریش بابای منست

### آلبالو

اکنون که ز عشق آلبالو مستم  
تا هست میان آلبالو هسته  
وای از نرسد بدامن او دستم  
من تشنه بخون آلبالو هستم

### انار

از من  
از بهر انار، دی بهر شو گشتم  
آنقدر بمعده ریختم آب انار  
تا شاد ز دیدن رخ او گشتم  
تا همچو انار آب لبو گشتم

### شلیل

بسی  
تاموانم بفدای چهره خوب شلیل  
ز پی شلیل دزدانه بباغ  
قربان رخ قشنگ و محبوب شلیل  
رندان کتکم زدند با چوب شلیل

## زرد آلو

هستم همیشه خسته زرد آلو  
ای میوه فروش بهر زرد آلوئی  
دل بسته و دانه کسته زرد آلو  
سرسخت مشو چو هسته زرد آلو

### توت

نقل تر بهترین محافل توت است  
درمان دل و دوی رودل توت است  
در چشم شکم نگار خوشگل توت است  
یعنی پدر هزار مسهل توت است

### شاتوت

شاتوت که هم غذاست هم قوت مرا  
خواهم همه دم دچار صفرا باشم  
بهر ز هزار جعبه کمپوت مرا  
تا از پی هم دهند شاتوت مرا

### خیار

کاکل، بسر خیار نمیکوست، مکن  
این سید سبزپوش را پوست مکن  
این گل که شکفته بر سر اوست مکن  
ایدوست لباس از تن دوست مکن

### هندوانه

چند از پی هندوانه هوو بکشم  
دوشنبه بهندوانه گفتم کایدوست  
رخت از پی هندوانه هر سو بکشم  
بالای تو تا بچند چاقو بکشم

### طالبی

چون نغمه زند ز طالبی مطرب من  
من در همه وقت طالب طالبیم  
جان و قصر کند ز شوق در قالب من  
هر چند که نیست طالبی طالب من



## گرمک

هشدار که میوه‌های کالک نخوری  
گرمک بخور و زتاب گرما بهراس

## شهری

شهری که ازورسیده صدها سودم  
با سوز جگر فلان دهانی میگفت

## لیمو

لیمو که بسی بیمزه و بی نمک است  
اینگونه که در نظر بود لوس و خنک

## پرتقال

ای ماه که بهجر پرتقالی در تاب  
دانی زچهره‌وست اینقدر آب در آن

## هلو

ای ماه چه زلف تسابرداری داری  
از دست تو چون هلو گرفتم گفتم

## خرمالو

ای بیچه باغبان که در هر سویت  
خرمالوی تازه بهر من آر که من

چشمیست که دل نمیکند از رویت  
جان میدهم از برای خرمالویت

## بادام

بادام زدست یار سیم اندامی  
به به به از آن نگار زیرک که نمود

## مویز

در عهد صغر بغوره مشهور بود  
امروز که ما مویز میخوانیمش

## گردو

این گردوی کهنه‌ای که آن یار چو خوک  
رویش چو عذار اوست پرچین و چروک

کرده است عطا ببنده در ضمن سلوک  
مغزش به مثال مغز من آمده پوک





## اتومبیل دولتی

شوفر يك مدير كل ، چوميرود پيشت رل  
 زبسكه خویش و غیرا ، بگفته مدير كل  
 اتومبیل دولتی  
 چقدر راه ميرود  
 گهی زن مدير را ، پیش مدير ميرود  
 گهی فلان شکار را ، بنزد شیر ميرود  
 اتومبیل دولتی  
 چقدر راه ميرود  
 چشم رئيس اگر فتد ، بيك دو يار سيمتن  
 بختش اگر مدد کند ، تصادفاً از آن دوتن  
 اتومبیل دولتی  
 چقدر راه ميرود  
 زن فلان مدير كل ، که بوده است حامله  
 شوفر اگر که با اتول ، دير رسد بقابله  
 اتومبیل دولتی  
 چقدر راه ميرود  
 بهر رئيس اگر دمی ، رسد سه چار میهمان  
 میوه تازه میخرد ، از این دکان و آن دکان  
 اتومبیل دولتی  
 چقدر راه ميرود  
 شبانه روز میکشد ، تسمه ز گرده اتول  
 گهی پیاده میکند ، گهی سوار میکند  
 چقدر بار میکند  
 چقدر کار میکند  
 گهی بتی قشنگ را ، بهر وزیر ميرود  
 هر آنچه کار میکند ، بمیل یار میکند  
 چقدر بار میکند  
 چقدر کار میکند  
 نهد ز شوق با اتول ، سربقاي آن دوزن  
 یکی به تور میخورد ، یکی فرار میکند  
 چقدر بار میکند  
 چقدر کار میکند  
 کند ز درد زایمان ، هزار شور و ولوله  
 بر سر او رئيس او ، هوار هوار میکند  
 چقدر بار میکند  
 چقدر کار میکند  
 شوفر خسته با اتول ، شود بهر طرف روان  
 بار اتومبیل خود ، سبب وخیار میکند  
 چقدر بار میکند  
 چقدر کار میکند

رئيس هر شبی که شد ، ز کار و بار خود کسل  
 نهد بدام یار پا ، دهد بدست رقص دل  
 اتومبیل دولتی  
 چقدر راه ميرود  
 اتومبیل دولتی ، بشب میان رهگذر  
 رئيس او بخانه‌ای ، بارقاي نره خو  
 اتومبیل دولتی  
 چقدر راه ميرود  
 بهر مدير كل اتول ، همچو خری است تندرو  
 اگر پیاده اش کنی ، ازین الاغ تیز دو  
 اتومبیل دولتی  
 چقدر راه ميرود  
 شوفر دولتی شبی ، گرم به ونك ونك شد  
 همچو درشکه ها اتول ، حامل بار نك شد  
 اتومبیل دولتی  
 چقدر راه ميرود  
 شود سوار در اتول ، رود بجانب هتل  
 زرقص چونکه خسته شد ، خیال بار میکند  
 چقدر بار میکند  
 چقدر کار میکند  
 ستاده است و شوفرش ، نشسته پای آن پکر  
 گهی شراب میخورد ، گهی قمار میکند  
 چقدر بار میکند  
 چقدر کار میکند  
 ز مالیات ملتی ، بدو دهند کاه و جو  
 بجان خر سوار ها ، که انتحار میکند  
 چقدر بار میکند  
 چقدر کار میکند  
 گفت زدست شوفرش ، عرصه بیند تنك شد  
 دگر بشغل شوفرش ، که افتخار میکند؟  
 چقدر بار میکند  
 چقدر کار میکند





## منتظر الوزاره

خوشم بدین که در جهان ، زرنج و غصه ایمنم    حصون ز رنج بردنم ، بری ز کار کردنم  
 نه دستگیر ملت ، نه دوستدار میهنم    نه عادل نه ظالم ، نه زیر کم ، نه کودنم  
 نه کاسب محله ام ، نه نوکر اداره ام  
 کیم چیم چکاره ام ، منتظر الوزاره ام  
 خلاصه روز تا شب ، هزار کار میکنم    سوسه بکار میزنم ، حقه سوار میکنم  
 نسبت بد بمن مده ، که انتحار میکنم    بآه آتشین خود ، ترا دچار میکنم  
 آتش پر حرارتم ، شعله پر شراره ام  
 کیم چیم چکاره ام ، منتظر الوزاره ام  
 منم که ذات خویش را ، بخوبی آزموده ام    ز هر جهت که بنگری ، بلای جان توده ام  
 یکی دو ماه پیش از این ، که من وزیر بوده ام    بهر کجا رسیده ام ، فتنه بیا نموده ام  
 تاپس از این چها کند ، وزارت دوباره ام  
 کیم چیم چکاره ام ، منتظر الوزاره ام  
 بر سر کار هر که را ، دو روز کرده ام مدد    بر شوه زو گرفته ام ، لیره نه يك نه ده نه صد  
 شعار من دثار من ، رشوه خور است تاابد    خوشم که کس نمی برد ، در حق بنده ظن بد  
 در آن زمان که بنگرد ، برخت پاره پاره ام  
 کیم چیم چکاره ام ، منتظر الوزاره ام  
 عجب مدارا گرمم ، سیاه کار و دون صفت    درین زمانه هر که شد ، خدای مهر و عاطفت  
 بحق حق که هر کسی ، به وی کند مخالفت    ازین جهت بود که من ، بقول اهل معرفت  
 قلاب قمار خانه ام ، رند شرابخواره ام  
 کیم چیم چکاره ام ، منتظر الوزاره ام

خطابه های آتشین ، دلیر میکند مرا    میان اهل مملکت ، شهیر میکند مرا  
 به کار خر فریفتن ، بصیر میکند مرا    دولت هیچکاره هم ، وزیر میکند مرا  
 چو با خبر شود که من ؛ تنبل و هیچکاره ام  
 کیم چیم چکاره ام ، منتظر الوزاره ام  
 دولت اگر نظر کند ، به پیکل درشت من    حکم وزارت مرا ، نهد میان مشت من  
 اگر که چرخ بر کشد ، تیغ بقصد کشت من    هیکل گنده منده ام ، بود پناه و پشت من  
 بیا بیا که حظ کنی ، ازین قد و قواره ام  
 کیم چیم چکاره ام ، منتظر الوزاره ام  
 اگر چه هیچکس زمن ، ندیده علم یا عمل    اگر چه هیچ مشکلی ، بدست من نگشته حل  
 ولیك در وزارت ، بدون شبیه بی بدل    بی وزارت ای عجب ؛ که نزد زاهد محل  
 چو کردم استخاره ای ، بد آمد استخاره ام  
 کیم چیم چکاره ام ، منتظر الوزاره ام  
 راز و نیاز میکنم ، شبانه با خدای خود    مگر ز لطف خاص او ، رسم به مدعای خود  
 زمینه وزارت ، بچینم از برای خود    ز بهر آنکه بهره ای ، بگیرم از دعای خود  
 همیشه کنج مسجدی ، مقیم چون مناره ام  
 کیم چیم چکاره ام ، منتظر الوزاره ام  
 همین دوروزه میشوم ، روانه سوی کربلا    پیش حسین میکنم ، عرض ارادت و صفا  
 میطلبم ازو مدد ، که حاجتم شود روا    عازم ارض اقدس ، ای رفقای با وفا  
 دعا کنید بنده را ، که نایب الزیاره ام  
 کیم چیم چکاره ام ، منتظر الوزاره ام





## احزاب پنجگانه

در ایران بود پنج حزب قوی  
اگر زن اگر مرد بی ریب و کذب  
همی گشته این پنج حزب از قدیم  
کنون گر مدد کار گردد زبان  
که هر کس از آنها کند پیروی  
بود عضویک حزب، زین پنج حزب  
بهر گوشه تشکیل بی خوف و بیم  
کنم یک ییک را برایت بیان

### ۱ - حزب دود

کسی زیر این هفت چرخ کی بود  
بدین حزب جمعی که پو ته اند  
از آن روی دارند فرو شکوه  
گروهی که کسب مناعت کنند  
گروهی که هستند صاحب نفس  
چو گردید لوطی تجدد طلب  
گروهی که بی حال و دلخسته اند  
زبستگی و چرسی دیگر دم مزین  
ندیده است حزبی به از حزب دود  
سراسر ز اشخاص بر جسته اند  
که یک فرقه هستند و چندین گروه  
به سیکار تنها قناعت کنند  
بود دودشان دود قلیان و بس  
بجای چپق پیپ گیرد به لب  
به تریاک بی پیر دل بسته اند  
دلم را بیکباره بر هم مزن

### ۲ - حزب الککل

چه خوش گشت دوش آن عرق خوار مست  
مدد میکنند روز و شب دست حق  
گروهی که چون راه می طی کنند  
که عضویت حزب الککل خوش است  
باعضاء حزب شراب و عرق  
گاهی می خورند و گاهی قی کنند

چو کنیاک پیدا نشد باک نیست  
چرا مرده هستی ز فرط محن  
بخور آن قدر می بجوش و خروش  
اگر الکالی یاد الککل کند  
بس آنگاه گوید به صدهای و موی  
چو الککل نباشد تن من مباد  
عرق نیز کمتر ز کنیاک نیست  
چو دانی به می زنده خواهی شدن  
که دکتربگوید دگر می منوش  
بیک چستول او نشسته اش گل کند  
ز گهواره تا گور الککل بجوی  
بمیخانه در زنده یکتا مباد

### ۳ - حزب قمار

بود در جهان عضو حزب قمار  
ملنک است اگر پشت هم برده است  
قماری که کردند مردان مرد  
اگر نیستی مرد شطرنج باز  
بزن تخته نرد و بگویی هراس  
زمانی ملنک و زمانی خمار  
خمار است اگر هی بد آورده است  
نشد خارج از حد شطرنج و نرد  
مکن باری از تخته نرد احترام  
چه فرمان شیطان چه فرمان طاس

### ۴ - حزب خانمبازها

درین حزب آن فرقه ای داخلند  
ز جان و ز دل پای بند زنند  
چو افتند اندر قفای زنی  
بیول و به رو ریشخندش کنند  
بروز وصال از لب دلرباش  
زن از بهر دادن بود ای پسر  
هنر نزد گلچهر گانست و بس  
که شهوت پرستند و صاحب دلند  
گرفتار و سر در کمند زنند  
نباشند قانع به لاسیدن  
مگر نرم نرمک بلندش کنند  
بگیرند کام و بگویند فاش  
برای ندادن چه خانم چه خرا  
ندارند شیر ژیان را بکس



## ۵- حزب بچه بازها

از آنجا که این فرقه بد نیستند  
 ره و رسمشان آنقدر باطل است  
 زبان و دهانم حیا می کنند  
 ز بس سفله اندو دنی طبع و دون  
 چو خواهی شوی نزد حق سرفراز  
 که گر بچه است آبرویت برد

بهر حال اندر اقلیت اند  
 که آقایان اصغر قاتل است  
 که گویند اینها چها میکنند  
 بود چشم آنها به سوراخ .. ن  
 نه بچه باش و نه با بچه باز  
 و گر بچه باز است .. نت درد

## کیفر دزدان

چنین میگفت یار یکدل من  
 کتم را برد و شال گردنم را  
 بسی جنس نفیس و یر بها برد  
 ز کالا هرچه را دید و پسندید  
 شده دزدی زیاد و دزد بسیار  
 از آنرو دزد دایم گرم دزدیست  
 بدزدی کی زند دزد دغل دست  
 مجازاتی که اندر شهر بانست  
 رسول هاشمی دستور دادست  
 زدست دزد اگر خواهی رهیدن  
 شود ایکاش باز این شیوه مرسوم  
 بشوخی گفتم ای یار دلارا  
 بدان دستی که ما را آفریده

که شب دزد آمد اندر منزل من  
 کلاه بچه و کفش زنم را  
 نمیدانی چها کرد و چها برد  
 ببرد و بردل ریشم بختندید  
 عجب گریه دیده ایران دزد بازار  
 که میداند مجازاتی ز بی نیست  
 اگر داند که روز کیفری هست  
 برای دزد عین مهر بانست  
 که باید قطع کردن دزد را دست  
 دودست دزد را باید بریدن  
 که گردد دزدو غیر دزد معلوم  
 در ایران گر شود این حکم اجرا  
 نیابی هیچ دست نا بریده

## در دار المجانین

بی سیر؟ فارغ ز اندوه و غم  
 مگر ساعتی پیش دیوانگان  
 که دیوانه خود هر چه دارد خطر  
 از آن، گر که يك لحظه بینی شکنج  
 اگر آن دهد همدمی را عذاب  
 از آن میتوان زود سر تافتن  
 مرا دید دیوانه عاقلی  
 بر آورد فریاد کای هوشیار  
 چو هر مردی از زن بود ناگزیر  
 ز خرج نگهداری زن مقرر  
 بخور از زن زشت خود و تسری  
 بزنی گر که مردی مده دست رقص  
 زنی گر بمردی نباشد حلال  
 کسی کرد خدمت بر این آب و خاک

نهادم بدار المجانین قدم  
 بیاسایم از کید فرزنانگان  
 بود عاقل از آن خطر ناک تر  
 ازین دیده ای سالها درد و رنج  
 کند فکر این عالمی را خراب  
 ازین کی رهائی توان یافتن؟  
 ز عقل و خرد ناقص کاملی  
 بها پیش و پند مرا گوش دار  
 اگر زن نداری برو زن بگیر  
 اگر مردی از زن گرفتن مقرر  
 مرو با زن خوشگل دیگری  
 که رقص زن و مرد هب است و نقص  
 نزاید ازو غیر رنج و ملال  
 که زن برد و پرورده اولاد پاک

\*\*\*

بگیتی کسی در خور احسن است  
 بی هیمن ای مردم هیمن پرست  
 بده هر چه داری براه وطن  
 بده تن به رنج و هر زحمتی  
 اگر بر کشد دشمن ملک تیغ

که خدمتگر مادر میهن است  
 بکش دست از هر چه داری بدست  
 اگر بول و مال است اگر جان و تن  
 که شاید بمیهن کنی خدمتی  
 مکن در ره میهن از سر دریغ



ز ویرانی خانه خود منال  
چو بهر وکالت شوی انتخاب  
ز تهدید ملت مکدر مشو  
بکن قید این هر دوازینج و بن

\*\*\*

بحسب تصادف چو گشتی وزیر  
حذر کن ز آه ستمدیدگان  
چو خواهی نگر دهمقام تو پست  
بی نفع شخصی صدارت مکن  
زمانی که صد گنجت افتد بدست  
مکن دشمنی با وطن دوستان  
کسی دشمن مادر میهن است

\*\*\*

درین گفتگو دگری نکته یاب  
چو چشمم بچشم طیب افتاد  
بصورت گرا این مرد دیوانه ایست  
دلایم درین گفته گفتار او  
بخندید کای مرد نیکو نفس  
ز پندی که عاقل بکارش نیست  
بتأیید فرمایشات طیب  
چکی زد بگو شمش که باری خموش  
من از ترس خود را کشیدم کنار

وطن را چو آباد بینی، بیال  
مکن بهر تصویب قانون شتاب  
بتطمیع دولت ز ره در مرو  
همانرا که عقل تو گوید، بکن

مشو غافل از حال بر نا و پیر  
بیندیش از کید رنجیدگان  
مکن با نمایندگان بندوبست  
باسم وزارت تجارت مکن  
بیاد آرایسرا که دزدی بد است  
مشو خار گلهای این بوستان  
که بادوستان وطن دشمن است

بیامد بنزدیک ما با شتاب  
بدو گفتم ای مرد نیکو نهاد  
بمعنی یقین دان که فرزانه ایست  
که حاکی است از هوش سرشار او  
همین خود دلائل جنون است و بس  
هر آنکس سخن گفته دیوانه است  
جست دیوانه ناشکیب  
بود؛ این سزای نصیحت نبوش  
ز چنک دود دیوانه کردم فرار

## پهلوان

نو جوانی ز پهلوانان بود  
در میان یلان نظیر نداشت  
سرکشتی، حریف داشت یقین  
در صلابت چو نره شیری بود  
اندکی گفته ام ز نیرویش  
حسن او فتنه ها پیا می کرد  
بهر آن نیکه خوی پاک نهاد  
چشم صدها هزار دوشیزه  
لاله رخسار و کوه پیکر بود  
این جوان کز هنر نصیبی داشت  
چه رقیبی که احمقی ولگرد  
آرزو داشت او که بی تشویش  
الغرض هر چه رنج داد بخود  
عاقبت کرد چاره دگری  
ظاهراً رفت و دوست شد با او  
روزی او را بنزد خویش بخواند  
چون شنید این سخن جوان غیور  
هر چه انکار کرد از اینکار  
عاقبت عاجز از تحمل شد  
لاجرم دوستش باسانی

مایه افتخار آناب بود  
جگری داشت او که شیر نداشت  
که ازو زود میخورد بزمین  
شیر یعنی چه؟ شیر گیری بود  
اندکی هم بگویم از رویش  
چشمش از این عمل حیا می کرد  
دهن جمله آب می افتاد  
بود بر آن جوان پاکیزه  
رویهم دلیر و دلاور بود  
در سر راه خود رقیبی داشت  
ظاهراً مرد و باطناً نا مرد  
زان دلاور بزور افتد پیش  
که زمینش زند؛ نشد که نشد  
تا در آرد از آن پسر پدري  
دوست؛ اما چه دوستی که نگو  
صحت فور و غیره پیش کشاند  
کرد تقبیح وافر از وافر  
دید دارد حریف او اصرار  
دست او سست و پای او شل شد  
بردش آن مرکزی که میدانی



حقه فور داد یارش را  
لیک در دود کردن تریاک  
فور را می کشید بی تردید  
عاقبت هر دو همردیف شدند  
بسکه رفتند در پس منقل  
همچو این شد و چشم آن بینور  
هر دو گشتند آن زمان هشیار  
شور مردانگی ز سر رفته  
لیک زود آن جوان نیرومند  
دیگری کاتشی چنان افروخت  
آن یکی از کنار آتش جست  
اینکه تریاک پیش آن بنهاد  
گردزشتی مگرد؛ کز زن و مرد

## شهو تران !

تازه جوانی نر و لوس بود  
هر شب و هر روز بشوقی عجیب  
مرده برای بر و اندامشان  
حرص بینید که زن نیز داشت  
بود دگر زوجه چون ماه او  
بسکه پی غر زدن یار رفت  
پیشه او دزدی ناموس بسود  
بود بدنبال زنان نجیب  
نشئه عشت و چک و دشنامشان  
باز بزنها نظری تیز داشت  
کهنه بنزد دل نوخواه او  
عزتش اندر سر این کار رفت

بین رفیقان خود آن بدسرشت  
تا که شبی چون گل نوخاسته  
از سربك كوچه پی سیرو گشت  
چند نفر بیخبر بد دهن  
چشم بناموس وی انداختند  
گفت حریفی زه مکر و شید  
دومی از شدت رشك و حسد  
سومی افتاد جلو کای پسر  
هر چه جوان سرخ شد و لب گزید  
بسکه خجالت بکشید از زنش  
گفت که من کافرم از زین سپس  
چشم بناموس خلاق مبند  
حال خود ارزانکه نخواهی تباه

## حکایت !

دانش آموزی بوقت امتحان  
رفت و بر شاخ درختی شد سوار  
در محلی خالی از هر شور و شر  
ناگه از روی درخت آن نیکبخت  
دید زیبا طلعتی شهوت پرست  
کرده شاد آن رند خانمباز را  
با کتاب خود بصحرانش روان  
تا که باشد ایمن از هر گیر و دار  
همچنان میگرد در سر خود زبر  
یک نگاه افکند در زبر درخت  
در بر نامحرمی افتاده مست  
خوش بدستش داده دست انداز را



مرد هر دم در کنارش میکشاند  
 بوسه میزد بر لب او با شتاب  
 خواست کم کم تنگش اندر بر کشد  
 بر سر آن لا کتاب بد نهاد  
 از سرش یکباره شور می پرید  
 نوجوانی ناظر اعمال اوست  
 او گمان میکرد، زان کار خطا  
 آنکه دزدی میکند دارد گمان  
 ماکه خود را اهل بینش خوانده ایم  
 در ره بد چونکه پویان پای ماست  
 گربدان بیننده لختی بشکریم  
 باده خود میخورد و بروی میخوراند  
 چون عذب بود و شهوت در عذاب  
 تا بمستی لیف او را ور کشد  
 ناگه از بالا کتابی افتاد  
 جانب بالا نگاهی کرد و دید  
 موبمو آگاه از افعال اوست  
 کس ندارد آگهی غیر از خدا  
 کز نظرها هست اعمالش نهان  
 جمله در چهل مرکب مانده ایم  
 دیده بیننده ای بینای ماست  
 جمله بر رسوائی خود پی بریم

## مرک فوری و مرک تدریجی

بیکسی را علت تیغوس بود  
 سر بزیر تیغ عزرائیل داشت  
 محرم صدرنج و محروم از شفا  
 تاشیی آن تیر مرور خسته حال  
 منکه هستم خسته از بار من  
 گر نخواهی زد بسر افسر مرا  
 گر نخواهی داد ملک و باغ و ده  
 چون بلند آوازه گردید این صدا  
 زمین جهت از زندگی مأیوس بود  
 در هلاک او اجل تعجیل داشت  
 هم اسیر درد و هم سیر از دوا  
 با خدا گفت ای خدای لایزال  
 بارتیغوس از چه شد سر بار من  
 تیغ بران هم مزین بر سر مرا  
 رحم کن بر ما و زحمت هم مده  
 در جوابش گفت آواز ندا

ایمکه بهر زندگی هستی هلاک  
 گر خوراک هست در ایران غمست  
 چند ریزی بهر روزی آبرو  
 در حقیقت مرک تدریجیست این  
 از غم تیغوس اگر کردی رها  
 آیند و آفت هر دو چون مرک آورند  
 آن یکی کم کم هلاکت میکند  
 مرک فوری مایه آسودنست  
 آن ترا فوراً ز سروا میکند  
 ماجو میگوئیم در محنت بهر  
 زنده یا پوشاک خواهد یا خوراک  
 و ربود پوشاک رخت ماتم است  
 تابکی گوئی که نان کو آب کو  
 مردنست این زندگانی نیست این  
 اوفتی در پنجه قحط و غلا  
 نیک بنگر تا کدامین بهترند  
 این دگر فی الفور خاکت میکند  
 مرک تدریجی روان فرسودنست  
 وین مدام امروز و فردا میکند  
 شکر کن چون زود میمیری نه دیر  
 زمستان ۱۳۲۱

## عروسک آزادی

«این شعر در آواخر تیر ماه سال ۱۳۲۲ که جراید از آزادی مطبوعات سوء استفاده کرده، بهتان بهم میزدند و نا سزا بهم میگفتند، ساخته شد.»

پدری داشت کودکانی چند  
 همه شیرین دهان و شوخ و قشنگ  
 يك شب آمد بسوی خانه خویش  
 دل آنها ز خرمی عاری  
 همه چون کودک پدر مرده  
 پدر مهربان چو دید چنین  
 همه گلچهره و همه دلبرند  
 همه سرخ و سفید و مست و ملنگ  
 کودکان را ملول دید و پریش  
 روح آنها کسل ز بیکاری  
 خاطر آشفته و دل افسرده  
 کرد فکری و گفت بعد از این



دلشان را بحیله نرم کنم  
روز دیگر تهیه کرد بیول  
جانب خانه برد با شادی  
آن عروسك رخ قشنگی داشت  
خوشگل و خوب روی و خندان بود  
شادی روح بود و روح نداشت  
غرض آنرا چو بچه ها دیدند  
کرد دیدار روی آزادی  
چونکه از شوق دل بدو دادند  
بزم عیش و نشاط گشت بیا  
خوردنی های آن بساط سرور  
گندم و شاهدانه و کنجد  
دهبدم کودکان شوخ و ملوس  
بین آن شور و آن نوا کم کم  
آن یکی زیرو این یکی بم خواند  
آن تپش را کشید و این نکشید  
کم کم آهنگهای نا موزون  
آری آنها نداشتند استاد  
چون رود از میان هم آهنگی  
عاقبت سخت دلشکسته شدند  
زان صدای کریه رم کردند

سرشان را بحقه گرم کنم  
بهر آنها عروسکی مقبول  
اسم آنرا گذاشت «آزادی»  
چشم مست و دهان تنگی داشت  
ای دریغ که جسم بی جان بود  
کشتی نوح بود و نوح نداشت  
خنده کردند و شاد گردیدند  
همه را غرق عشرت و شادی  
بخیمال عروسی افتادند  
شد عروس آن عروسك زیبا  
رنك وارنك بود و جور بجور  
كشمش و توت خشكه و سنجد  
نقل میریختند روی عروس  
گشت آهنگ زیر و بم توام  
این یکی بیش و آن یکی کم خواند  
آن ولش کرد و این یکی چه مید  
گوشراخته کرد و دلار خون  
که بگیرند خواندنش را یاد  
کارها میکشد بدلتنگی  
جمله از قیل و قال خسته شدند  
انتقاد از صدای هم کردند

کار آن انتقاد های شدید  
فحش و پرت و پلا و قال و مقال  
بین آشوب و شیون و فریاد  
این زیکسو کشید پایش را  
بسکه هر بچه ای بدان و در رفت  
بسکه کردند جنك بر سر او  
شد عروسك چو زیر پا پاها  
کرد چهل و غرور و نادانی  
یاد آن قد و قامت موزون  
همه غمگین و دلفکار شدند  
همه کردند روی خویش عبوس

دست آخر بحرف هفت کشید  
عاقبت شد بدل بجنك و جدال  
آن عروسك بدستشان افتاد  
وان زیکسوی، دستپایش را  
پای آزادی از میان در رفت  
سر او شد جدا ز پیکر او  
غصه ای دست داد بر اطفال  
همه را غرقه در پشیمانی  
همه را کرد درهم و دلخون  
همه چون برج زهرمار شدند  
همه گفتند با دریغ و فسوس

آه از عشق روی آزادی

به به از رنك و بوی آزادی

## زیور و افسر

«این شهر بعد از شهریور ماه ۱۳۲۰ در خصوص افسرانی که

از جنك گریه تپه بودند، اخته شده.»

زیور و افسر دویار محرمند  
دایم افسر خانم بی خانمان  
مینهد با پشم خرس و پیه گرك  
زیور مسکین که یار افسر است

این دوزن بیوسته دمساز همنند  
میکند جادو بکار این و آن  
عقده ها در کار هر خرد و بزرگ  
يك هو و دارد که نامش کشور است



روزی از دست هوو آمد بتك  
گفت تاهست این هووی بدعجوز  
آدم با حال زار اندر برت  
گفت افسر گر که غه خوارت منم  
بسکه جادو جنبل آن پتیاره کرد  
کار کشور چون بهم پیچید سخت  
پیش افسر رفت با صد های و هو  
مردمی میخواست زان یار جالب

\*\*\*

زیر کی این قصه را از من شنفت  
تا که افسر پای بند زیور است  
ناگهان در زیر لب خندید و گفت  
کی بفکر حال و روز کشور است

## کلاه بازی

نهاد هر کسی امروز بسر  
یکی دارد مثال مردم پیش  
یکی سر در سر عمامه کرده  
یکی بر سر کلاه پوشت دارد  
یکی سوی کلاه کپ گراید  
یکی همچون دهاتیهای ساده  
یکی کافتد ز پا از بار سنگین  
یکی چون دیده سر را خالی از هوش  
کلاهی، جور دیگر؛ فرم دیگر  
کلاه تخم مرغی بر سر خویش  
دروغی خویش را علامه کرده  
کلاه پوستی را دوست دارد  
که اندر سر بغیر از کپ نشاید  
کلاهی از نم بر سر نهاده  
سبك کرده است سر را با عرقچین  
بروی آن نهد از فینه سرپوشی

فلان شوخی که بیزار از کلاه است  
غرض آنان که اهل ارتجاعند  
که تا یکسال دیگر؛ جان سرکار  
که ایرانی چو با شاپو گذشت  
همه گویند این یارو فرنگیست!

## وکالت بانوان

«در اوائلیکه بانوان هوس و کالت برشان افتاده بود و میگفتند»  
«ما هم باید مثل مردان در موقع انتخابات حق و کیل کردن»  
«و وکیل شدن داشته باشیم. شهر زیر بشوخی سروده شد»

هفته پیشین شبی دیدم بخواب  
مجلسی از بانوان بر پا شده  
بانوان خوشکل و شوخ و جمیل  
هر تماشاچی که آنجا آمده  
مجلس کنکاش یا سالون مد  
گفت بانویی با آواز بلند  
اولی با شوهرش دارد نفاق  
دومی امروز دارد راندو  
سومی از بانوان حامله است  
چارمی امروز با صد های و هو  
پنجمی دیروز شوهر کرده است  
گشته زن بهر وکالت انتخاب  
دور آقائی خانمها شده  
گشته انداز جانب ملت وکیل  
عاشق و مفتون و شیدا آمده  
رفته رفته وارد دستور شد  
پنج تن امروز غیبت کرده اند  
رفته در محضر که گیرد زو طلاق  
با جوانی مشکموی و ماهرو  
چاره کارش بدست قابله است  
رفته عارض گشته از دست هوو  
در حقیقت فکر يك خر کرده است



بعد با صوتی ضعیف و غم‌فزا  
چون رئیس مازدنیا رفته است  
کم کم اندر ماتم فوت رئیس  
ساعتی بگذشت تا بار دیگر  
بین آنها شد بیاشور و شری  
يك زن فرتوت با صد آب و تاب  
خانمی گلچهره با آن پیرزن  
چون شما سست فزون از سن ماست  
از شما کس نیست با تدبیر تر  
ناگهان آشفته شد آن پیرزن  
زدبدان نام هزاران حرف مفت  
بینشان کم کم نزاعی در گرفت  
آتش پیکار چون شد شعله‌ور  
از دو سو در یکدیگر آویختند  
هی لگدها بر کمرها میزدند  
گاز و نشکون و چاک و اردنک و مشت  
عاقبت منهم میان انقلاب

گفتم آری در بر اهل کمال  
این قضایا نیز خوابست و خیال

## پیشنهان مفید

« این شعر در هفدهم شهر یور که جمعی موافق با حجاب زنان و جمعی  
« مخالف بودند سروده شد »

کهنه آخوند های لوس و نتر	باز ، گشتند تیرك چادر
آنقدر لب بنطق وا کردند	تا علم شنگه‌ای پیا کردند
چون هیاهوی و شور و شر دیدند	اهل تهران دو دسته گردیدند
آن گروهی که معذلت جویند	با زبان بلند میگویند :
اینهمه عرو و عور یعنی چه	چادر و چاقچور یعنی چه ؟
دشمن چاقچور باش و مکوش	که بدوزی برای زن پاپوش
پی اغوای خلق ، خاصه عوام	آیه الله را مکن بدنام
آن زنیرا که رو سری خواهد	تو سری زن که تو سری خواهد

\*\*\*

ليك آنان که اهل بازارند	از زن بیحجاب بیزارند
بزن بیحجاب اندر راه	جمله با چشم بدکند نگاه
بر سرش همچو خر هوار کنند	بیجهت هی کلفت بار کنند

\*\*\*

غرض امروز مرد ها کم کم	خوش در افتاده اند با زن هم
روی چادر ، سیاه باد که کرد	جنگ برپا میانه زن و مرد
این ز چادر همیشه دارد داد	آن ز بیچادری کند فریاد
مانه زین دسته ایم دلخسته	نه بدان دسته ایم دل بسته



نه ازین دسته سخت دلتنگیم      نه بدان دسته بر سر جنگیم  
تا دل هر دو دسته باشد شاد      ما فقط میکنیم پیشنهاد:  
کزی رفع فتنه تا یکچند      بانوان جملگی دودسته شوند  
دسته ای سروقد و ماه لقا      دسته ای زشت روی و نازیبا  
زشت رویان برخ زنند نقاب      خوب رویان کنند رفع حجاب  
بد گلان در حجاب آویزند      خوشگلان از حجاب بگریزند

خوب رو بیحجاب اولی تر

زشت رو را نقاب اولی تر

۱۳۲۲

## قحط پشیز

«این شهر در مرداد ماه ۱۳۲۲ بواسطه کمیابی پشیز ساخته شد»

شد آخر براین مردم تیره بخت      ز قحط پشیز آنچنان کار سخت  
که هر لحظه بینند آزارها      فروشنده ها و خریدارها  
گدائی شب از قحطی پول خرد      تهی دست و بیتوشه افتاد و مرد  
باجبار عطار صاحب تمیز      دهد بر تو سیکار جای پشیز  
کم و بیش از این فتنه نوظهور      خبر یافتند اولیاء امور  
«بی مشورت مجلس آراستند      نشستند و گفتند و برخاستند»  
مقرر چنین شد که گردد پدید      بازار ایران پشیز جدید  
پشیزی که در دست دزد دغل      بزنجیر ساعت نگردد بدل  
پشیزی که آبش نسازد جهود      نگردد گرفتار شرب الیهود

سه ماه است گاین وعده را داده اند      ولی در عمل دست نگشاده اند  
هنوز اهل این کشور از شیخ و شاب      ز قحط پشیزند اندر عذاب  
هنوز اندرین کشور فتنه خیز      بسی فتنه خیزد ز قحط پشیز  
مورخ غرض را چو یکسو گذاشت      بتاریخ حرفی دو به لونگاشت  
که اعضاء دولت در این روزگار      بقدر پشیزی نکردند کار

## کمیابی کاغذ

«این شهر در موقعیکه کاغذ کمیاب و گران شده بود بهمناسبت»  
«تورم اسکناس ساخته شد»

مردکی پرچانه و کم حوصله      داشت از کمیابی کاغذ گله  
ساعتی در باب کاغذ یاره گفت      از خود افزون گفت و از من کم شفت  
گفت از کاغذ، بقدر صد کتاب      قصه های نادرست و ناصواب  
داد مانند خطیب بیسواد      خرمن صبر مخاطب را بیاد  
منکه چون کاغذ بسی ناز کدلم      اوفتادم در غم و رنج و الم  
چونکه از شوخی نمیآمد بدم      دست اندر دامن شوخی زدم  
گفتم ای مستوره نابخردی      خسته شد گوش من از سرورزدی  
نرخ کاغذ گر بود از حد فزون      علتش را بانو میگویم کنون  
هرچه کاغذ بود بیخوف و هراس      گشت صرف انتشار اسکناس  
لاجرم اکنون بقول تاجران      اسکناس ارزان بود کاغذ گران  
این گرانی نیز از آن بابتست      کانچه کمیابست افزون قیمتست

۲۱/۱۲/۱۵



## مردم پول گیر

«این شعر پس از انتخابات دوره چهاردهم سروده شد»

تاجری با حال زار و چشم تر	با پدر گفتا که ای جان پدر
گشت در این انتخابات کذا	عاقبت روزم شب و عیشم عزا
صبح تاشب سیم و زرد ادم زجیب	شب گرفتم تاسحر امن یجیب
در ره عشق و کالت تا بحال	داده ام از دست ملیونها ریال
منکه یکشاهی بجانم بسته است	زین ضررها سخت جانم خسته است
خیز و تدبیری بکن راهی بجوی	تا که آب رفته باز آید بجوی
گر نیاید این وجوه از نوبدست	میشوم امسال قطعاً ورشکست
در جواب وی پسر گفت ای پدر	قیمت اجناس را بالا ببر
آنچه داری جنس بنجل درد کان	رو بکش فوراً صدی صد روی آن
چون همین مردم گرفتند از تو پول	هم ازین مردم شود پولت وصول

## بیگناه

«این شعر در آبان ماه سال ۱۳۴۱ برای فرزند خردسال محمد علی توفیق»  
«مدیر روزنامه توفیق سروده شد»

این مهربن کودک گلچهره مست	از محمد علی توفیق است
چونکه میافتد و بر میخیزد	نمک از هر طرفش میریزد
در سروقت بدو شیر دهند	میکند ناله اگر دیر دهند
ناله او که بود از بی شیر	نیست چون ناله من بی تأثیر

در لباسش اثر خنده بود	خنده اش سخت فریبنده بود
که چنین گاه چنان میخندد	خوش اوضاع جهان میخندد
نی غلط گفته ام او بیخبر است	زین جهانی که پراز شور و شراست
ورنه احوال پریشانی داشت	همچو من دیده گریانی داشت
چون زبند بختی ما بیخبر است	بخدا از همه خوشبختتر است
اونه اسرار نهان را داند	نه خبرهای جهان را خواهد
نه دخالت بسیاست دارد	نه تمنای ریاست دارد
نه ره اخان، نه مدرس بوده	نه نمایندۀ مجلس بوده
نه در این ملک خدائی کرده	نه رئیس الوزرائی کرده
نه بعرض تو و من لطمه زده	نه بناموس و وطن، لطمه زده
زانجهت هست لب خندانش	کز گنه پاک بود دامانش
هر که پاکست خدا یارش باد	در همه حال نگهدارش باد

## شبهای تهران

اشعار زیر پس از رفتن آمریکاییها سروده شد

شبی با یار خود گفتم که ای یار	چرا شبهای تهران شد چنین تار
دگر میخواره را شوری بسر نیست	مگر مشروب را دیگر اثر نیست
نه اندر لاله زار کهنه، جوشی	نه اندر لاله زار نو، خروشی
نه در کار است آن یار خطا کار	نه در «بار» است دیزی بر سر بار
نه در «بارچمن» یک سرو آزاد	نه یک شمشاد قد دربار «شمشاد»
نه یک میخواره دربار «میامی»	که در دامان یار خود کند قی



چرا چند بست «فخری گوسفندی»  
 چرا نازك شده «عصمت كلفته»  
 چرا «مهری» کند نامهربانی  
 چرا دیگر نمیرقص «جمیله»  
 چرا «پروین» بجای تك پرانی  
 عزای گاله دارد «بارگیتی»  
 چرا در رفته فیس و باد «ایران»  
 چه شد آن زن که «افسر» بود نامش  
 چرا اینها دکان را تخته کردند  
 رفیق من بیاسخ گفت کای یار  
 از آن دلمرده اند این دلستان ها  
 از آن زنهای هر جائی فکارند  
 کجا دیگر چو آن خرهای کاری  
 نمیگویم که ما ثروت نداریم

### تقصیر از کیست؟

یکی میگفت این زهر کشنده است  
 ز لطف شهرداری اندرین شهر  
 بدو گفتم گنه از جانب ماست  
 بدست مردمی عاری ز فرهنگ  
 زنی در آب ریزد خاکروبه  
 و یاد ر جویبار آب رونده است  
 بجای آب «مینوشیم» ما زهر  
 که آب شهر با گنداب هم تاست  
 شود آب روان با قیر هم رنگ  
 چو اندر سوپ سبزی زرد چوبه

فلان مادر بود جویای جویی  
 در آب جوی میشوید زنی ظرف  
 فلان حاجی چو بیند جوی پیشش  
 یکی در جوی «سررا» پیش گیرد  
 زنی گر بچه اش را گیرد ادرار  
 چو افتد کلفتی چشمش پیشش  
 در آب جوی پس از يك سرفه «مسلول»  
 بسوی جوی آرد کله بز روی  
 چون بینی که اینست آب جاری  
 همین باشهرداری قیل و قالست  
 چو گمراهند خلق از بچه تا پیر

### مضمون غزل

مضمون غزل بتی دلارا است  
 پیوسته بود بهمره او  
 رخساره چو باغ و زلف چون زاغ  
 قد سروروان و گیسوان مار  
 آن گونه و آن دقن بترتیب  
 چون از لب و چشم او بری نام  
 در چاه دقن که آم از آن چاه  
 دل گشته چنان مگس گرفتار  
 یاری بچنین صفات و اوصاف  
 فرضاً اگرش بخواب بینی  
 خورشید جمال و ماه سیماست  
 تیر مژه و کمان ابرو  
 زاغی که گشوده بال در باغ  
 ماری که ز سرو شد نگونسار  
 مانند انار باشد و سیب  
 یاد آر ز پسته و ز بادام  
 با یوسف دل نمانده جز آه  
 بر شکر آن لب شکر بار  
 پیدا نشود ز قاف تا قاف  
 از ترس بجای خود به . . .



# عالم کودکی



دختری کاینچنین فریبنده است  
ماهرومی است آفتاب آئین  
گریه اش گر ز غصه میکشدم  
بسکه تنگست آندهان ملیح  
دو لبش روی هم چو می آیند

نور چشم برادر بنده است  
که بود نام نامیش «پروین»  
خنده اش باز زنده میکنم  
زو نیاید ادای حرف صحیح  
خند خندان شکر همی ساینند

در دهانش چو شیر می ریزند  
فکر عید خودند دشمن و دوست  
چون براو صبحها نظر دوزم  
ساقی ما و جام باده ماست  
گر که ماهی بخانه ما هست  
زان رخس گرم خنده است مدام  
نه بجان غصه جهان دارد  
نه پی گنج خصم رنجبر است  
نه دل آزرده از دلازاریست  
راه زانو بغم نبرده هنوز  
خنده زانو کند که دل ساداست  
عالم کودکیست خلد برین

شیر و شکر بهم در آمیزند  
عید من جمله دیدن رخاوست  
هست هر صبح، صبح نوروزم  
گل گزار خانواده ماست  
روی این ماه چارده ماهه است  
که نخورده است سیلی از ایام  
نه بچشم آب، بهر نان دارد  
نه به رنج از جفای گنجبر است  
نه ستم دیده از ستمکاریست  
که غم بیش و کم نخورده هنوز  
دلش از قید محنت آزاد است  
نیست در خلد هیچکس غمگین

نوروز ۱۳۲۵





## بگیر چادر از سرت

شب گذشت از برم، زنی که همچو حوریه ولی چو خر مقدسین، چادر و چاقچوریه  
 حدس زدم که این صنم، یار حسن دبوریه لذا بخنده گفته امش، که آخراین چه جوریه  
 اگر که حرفهای من، نمیکند مکدرت،

سرم فدای پیکرت، بگیر چادر از سرت

ترا که گفت بر سرت، چادر و چاقچور کن بالا هزار و نودری، عبور کن هر روز کن  
 بیا و این پلاس را، از سر خویش دور کن بدور آخر الزمان قشنگتر ظهور کن

که هر کسی بیندت، حظ کن دار قرو فرت

سرم فدای پیکرت، بگیر چادر از سرت

گاه محل گردشت، نمایش است و سینما گاه بی عرق خوری، روانه ای بکافه ها  
 گاه بتور میزنی، هزار تا هزار تا گاه میان چادری، چو مؤمنان با خدا

هر چه کنی بکن ولی، کسی نمیشود خرت

سرم فدای پیکرت، بگیر چادر از سرت

چه به ازین نشانه ای، چه به ازین علامتی که صبح و شام معتکف، بکافه کرامتی  
 ز شغل تنگبار خود، نمیبیری ندامتی پس از سه سال هرزگی، تازه بناسلامتی

سادگی سران ما، قفل زده است بر درت

سرم فدای پیکرت، بگیر چادر از سرت

اگر تو ماده ای شوی، بنده نرتو میشوم اگر طویله ای شوی، بنده خر تو میشوم  
 اگر کبوتری شوی، بال و پر تو میشوم و گر که تیر در رسد، من سپر تو میشوم

بدان که تالو خوشکلی مطیع تست چاکرت

سرم فدای پیکرت، بگیر چادر از سرت

## بزار بچه بخوابه

زدم نهره پریروز، سر آن زن شیاد که این بچه بدجنس، چو خواب از سرش افتاد  
 کند ناله و فریاد، کشد عربده و داد ازین عربده و داد، وزان ناله و فریاد

دل در غم و اندوه، تنم در تب و تابه

آهای آبجی ربابه، بزار بچه بخوابه

کمان میکنم امسال، گرفته زخم اسهال که یکدم نکشد دست، ز زائیدن اطفال  
 دگر خسته شدم من، ازین شورش و جنگال علاجی بنمائید، که این بچه شود لال

از آنرو که من امروز، سرم توی کتابه

آهای آبجی ربابه، بزار بچه بخوابه

بگفت اکبر دوغی، بشد اصغر کشکی که کار همه دوغست درینکشور کشکی  
 یکی رهرو دوغی است یکی رهبر کشکی یکی منعم دوغی است، یکی مضطر کشکی

وزین کشک و از آن دوغ، بچشم همه آبه

آهای آبجی ربابه، بزار بچه بخوابه

بملکی که در آن نیست، حسابی و کتابی نه کشکی و نه پشمنی، نه نانی و نه آبی  
 نصیب توچه باشد، شکنجی و عذابی همیرفت و هم میگفت، فلان رند کبابی

که از غصه روزی، دل جمله کبابه

آهای آبجی ربابه، بزار بچه بخوابه





## دلخوش گندک!

داشت عزا بهر غذا کل حسن ، ساده دلی گفت که ای جان من !  
 اینهمه از قوت و غذا دم وزن باش دمی نیز بفکر وطن !  
 فکر وطن باش نه فکر شکم  
 دل چو غنی شد ، ز فقری چه غم  
 گرچه زغم خسته و فرسوده ای گرچه سیه روز تر از دوده ای  
 يك نفس از رنج نیاسوده ای شکر ، خدا را که چو من بوده ای  
 از پسران کی و اولاد جم  
 دل چو غنی شد ، ز فقری چه غم  
 دست تو گر سوی پلو نیست باز به که خوری نان و پنیر و پیاز  
 خو بقناعت کن و از حرص و آزار در همه احوال بکن احتراز  
 تا همه جا زیست کنی محترم  
 دل چو غنی شد ، ز فقری چه غم  
 چند بود چون خر و گاو و الاغ بر دلت از حرص جو و گاه داغ  
 هی ز ده و باغ ؛ چه گیری سراغ نیست گر امروز ترا ملک و باغ  
 روز قیامت تو و باغ ارم  
 دل چو غنی شد ؛ ز فقری چه غم



## دزد بدزد میزند

خوردن رشوه این زمان ، بود وظیفه همه هر که بهر چه میرسد ، خورد بدون واهمه  
 یکی بشو و لوله ، یکی بداد و همه یکی ز کیسه شبان ، یکی ز جیره ربه  
 یکی ز راه کافتی ، یکی ز راه نوکری  
 دزد بدزد میزند ، وای بدزد آخری  
 بتو پخانه جیب بر ، چو شد سوار در اتول دود و دریال میزند ، ز جیب مشهدی ابول  
 سپس رود به شهر نو ، شکفته شد چو برک گل مترس نازنین او ، چو نسر کیسه گشت شل  
 همان دود و دریال را ، زند ازو بدلبری  
 دزد بدزد میزند ، وای بدزد آخری  
 یکشوریکه هر طرف ، بود هزارها شقی واعظ غیر متمتع ، مؤمن غیر متقی  
 عجب نه گر بروز و شب ، تقی بدزد از تقی علی بدزد از ولی ، ولی بدزد از تقی  
 ملی بدزد از سلی ، سلی بدزد از زری  
 دزد بدزد میزند ، وای بدزد آخری  
 نصیحتی ز من شنو که رشوه خورده ام بسی خوردن رشوه چون بود ، وظیفه مقدسی  
 ترك وظیفه لاجرم ، بود خیال نارسی دزد چو جنس قیمتی ، زند ز خانه کسی  
 ز دزد پاسبان زند ؛ ز پاسبان کلاتری  
 دزد بدزد میزند ، وای بدزد آخری





## تنگی حوصله

گفت حسن بسا حسین از سر مستی      رو که تو هم دل در ازدواج چوبستی  
رفت ز دست تو کیف عالم هستی      زن چو گرفتی و پیش او چو نشستی  
حوصله کن و رسک حسن دله باشد  
مرد نباید که تنگ حوصله باشد  
سوی ادارات دولتی چو دویی      کار گرفتی و پشت میز لمیدی  
منت دولت برای رزق کشیدی      حوصله کن از رئیس هرچه شنیدی  
گر چه کلامش چو تیر حرمه باشد  
مرد نباید که تنگ حوصله باشد  
شب که رئیس اداره خسته شد و خفت      دزد، زد از خانه اش مبالغه نکفت  
صبح خبر دار شد رئیس و بر آشفت      خانمش او را فسرده دید و بهوی گفت  
دزد نباید ز دزد در گله باشد  
مرد نباید که تنگ حوصله باشد  
دوستی اجنبی و دوستی ما      دوستی موش و گربه است بمولا  
چون شدی از بهر دوستی تو مهیا      دوست هر آنکس که هست در مرواز جا  
گر چه ز هر حیث بد معامله باشد  
مرد نباید که تنگ حوصله باشد



## پشیمانی

پیشب برد شد احمد زنی در حسن چو حوری  
که چشمش بود آنطوری و لعش بود این جوری  
عروسی کرد و بزمی چید بهر عده ای سوری  
در آن مجلس شنیدم از فلان آقای وافوری  
که صدره بیزنی بهتر ز زنداری و بی نانی  
چرا عاقل کند کاری که باز آرد پشیمانی  
هر آنکس خواست تا چندی کند خدمت باین کشور  
در اول روی کار آمد بهر و ناز و جاه و فر  
ولی آخر ز کار افتاد و هو گردید و شد منت  
پشیمان گشت، چون با خاطری از شمع روشن تر  
میان بزم کوران بود گرم پرتو افشانی  
چرا عاقل کند کاری که باز آرد پشیمانی  
رضا شاه آن کسی کز راه بیرحمی و دل سنگی  
نه بر رومی ترحم کرد در ایران نه بر زنگی  
در آخر چونکه اربابش بجرم نا هم آهنگی  
ازین جا جانب موریس او را کرد اردنگی  
پشیمان شد از آن جور وستم آنسان که میدانی  
چرا عاقل کند کاری که باز آرد پشیمانی



بهر چون سایرین زین خانه ، هم از بام و هم از در  
 ز جیب دولت و ملت ، ز مال منعم و مضطر  
 و گر گویند هست از پی مجازاتی ، مکن باور  
 که در این شهر گرباشی ز یوسف پاکدامن تر  
 پشیمان میکند زندان ترا از پاکدامانی  
 چرا عاقل کند کاری که باز آرد پشیمانی

## دروغ شاخ دار!

«این شعر در شماره ۳۷ توفیق که سراسر مطالب آن دروغ بود ، ساخته شد»

۱۴۲۳ ر ۲۳

امروز ، این کشور بود ، در خر می رشک جنان  
 از کوشش و سعی و عمل ، با هر یکی صدها نشان  
 هر يك بتدبیر و خرد ، چون کالینندولین  
 شکر خدا کاین سرزمین ، گردیده چون خلدبرین  
 نظمی از بس میکند ، در دزد گیری معر که  
 گیر است ریشش تا ابد ، گر اندکی دزد د ککه  
 کوشند بیش از پاسبان ، در محو سرقت سارقین  
 شکر خدا کاین سرزمین ، گردیده چون خلدبرین  
 از بهترین بنگاهها ، تشیت قیمتها بود  
 تا آن زمان کاین سازمان ، فکر لباس ما بود  
 عریان نخواهد زیستن ، گر ماهی دریا بود  
 احسن بر اعضاء آن ، کز همت آنها بود  
 گر گرك دارد پالتو ، و همیشه دارد پوستین  
 شکر خدا کاین سرزمین ، گردیده چون خلدبرین

شده مجلس از لطف و صفا ، خلدبرین باغ ارم  
 این يك به هشیاری مثل آن يك بدانائی علم  
 نبود و کیلان را بسر ، سودای دینار و درم  
 این يك بدانائی علم ، این در عدالت همچو کی ، آن در صلابت همچو جم  
 این يك بعفت بی بدل ، آن يك بدانش بیقرین  
 شکر خدا کاین سرزمین ، گردیده چون خلدبرین

## همر نك جماعت شو

ای مهر جهان آرا ، وی ماه درخشنده  
 بر گیر ز روی خود ، این پیچه و روبنده  
 خواهی نشوی باری ، پیش همه شرمنده  
 با پیکر عریان کن ، ره در دل بیتونده

چون سایر خانمها ، سرمایه شهوت شو

خواهی نشوی رسوا ، همرنك جماعت شو

چون دور زمان خواهد ، کز پانکشی خاری  
 بگذار تو هم باری ، بر دوش گرانباری  
 زنهار مکش خاری از پای گرفتاری  
 کالای شرافت را ، چون نیست خریداری

در پیشرفی رو کن ، عاری ز شرافت شو

خواهی نشوی رسوا ، همرنك جماعت شو

هر لحظه بهر فیضی ، از پشت هم اندازی  
 شو نوکر يك افسر ، از راه كلك سازی  
 گر خسته و دلتنگی از خدمت سربازی  
 با کلفت یارو شو ، هم مطبخ و هم بازی

اینگونه دوسالی را ، مشغول بخدمت شو

خواهی نشوی رسوا ، همرنك جماعت شو

تا هست بجای خود ، این مجلس دستوری  
 مجلس چو شد آنطوری ، ملت شود اینجوری  
 حاشا که قوی گردد این ملت وافوری  
 زان مجلس و این ملت ، آن به که کنی دوزی

نه گول خور مجلس ، نه یار ملت شو

خواهی نشوی رسوا ، همرنك جماعت شو



## سرزمین عجائب!

نام این خاک پاک، ایران است      وندر آن، دیدنی فراوان است  
اسم آزار، عدل و احسان است      نام معجون آهکی، نان است  
جایگاه غرائب است اینجا  
سرزمین عجائب است اینجا  
شده کرسی نشین فلان پیروز      گشته کابینه چی فلان چلقوز  
شده خائن مظفر و فیروز      صادق از صدق نادام است امروز  
عادل از عدل تائب است اینجا  
سرزمین عجائب است اینجا  
نقشه هانقشه رضا خانی است      شیوه ها شیوه هوسرانی است  
کارها جمله بند قنابانی است      الغرض هر کسی که ایرانی است  
زیر بار مصائب است اینجا  
سرزمین عجائب است اینجا  
اسم بیچارگی است جام و جلال      نام دیوانگی است فهم و کمال  
ثمر دانش است وزر و وبال      تا نهفته است چهره اقبال  
تیر ادبار مصائب است اینجا  
سرزمین عجائب است اینجا  
کار مجلس بغیر دعوا نیست      رسم دولت سوای غوغا نیست  
حرف دزدان و رای حاشا نیست      اندرین ملک مرد پیدا نیست  
هر که مرد است غائب است اینجا  
سرزمین عجائب است اینجا

## یخ گشته است ارزان!

«قطعه زیر در ۱۷ شهریور ماه ۱۳۲۳ که یخ بقایت نایاب بود، سروده شد.»

ز اندم که بسته گشته است، یخچالهای تهران      از مرد وزن خلاق، لب تشنه اند و عطشان  
مائیم از غم یخ، چون تشنه در بیابان      دیشب یخی که میرفت، از هر طرف شتابان  
بابانک یخ تر از یخ، میگفت در خیابان  
یخ گشته است ارزان، یکمن چهار تومان  
تاکی بخاطر آب، چون تشنگان خروشی؟      وزیر آب یخ هی، چون آب جوش جوشی  
شخصی بمن درین باب، میگفت زیر گوشی      باید که در غم یخ، چندی بصبر کسوشی  
زیرا که در زمستان، یخ میشود فراوان  
یخ گشته است ارزان، یکمن چهار تومان  
چون یخ فروش از یخ، بر بنده مرده ای داد      از عشق یخ دهانم، هر لحظه آب افتاد  
چون یخ زدوری یخ، افسرده روح ناشاد      شد نرخ یخ گراتر، از نرخ نان آزاد  
آب ای عجب که دیده است، باشد گراتر از نان؟  
یخ گشته است ارزان، یکمن چهار تومان  
روزی هزار عشوه، در کار ما کند یخ      جنگ و جدال بر پا در کوچه ها کند یخ  
هر بزم عشرتی را، بزم عزا کند یخ      ای بوالعجب که دیده است، کاتش بپا کند یخ  
با شهر دار تهران، از من بگو که قربان  
یخ گشته است ارزان، یکمن چهار تومان



## مجلس و دولت!

کشور ما راستی کشور پادر هوا است      دولت ما روز و شب، در پی جور و جفاست  
مجلس ما صبح و شام، فکر هوس یا هواست      و آنچه از این رهگذر قسمت ما و شماست

جور فلان حاکمه، ظلم فلان والیه

مجلس تو خالیه، دولت پوشالیه

دیده ما دیده است، روز و شب و ماه و سال      از امرا چشم ترس، از وزرا گوشمال  
از رؤسا های وهوی، از وکلا قیل و قال      این همه دوز و کلاک، وینهمه جنک و جدال

زاده بدبختی است، فرع بد اقبالیه

مجلس تو خالیه، دولت پوشالیه

حرف وزیران ما نیست بجز ادعا      کار و کیلان ما : نیست بجز افترا  
مجلس و دولت بود، انگل مشتی گدا      مرک خودم عاقبت، زیر سم این دوتا

هستی ما پایمال، همچو گل قالیه

مجلس تو خالیه، دولت پوشالیه

آنکه بهین شغل او، شغل نمایندگی است      شیوه او همچو تیغ شیره برندگی است  
کله او، هم بتیغ، قابل بر کندگی است      آنکه وزیر شماست، درخور خربندگی است

و آنکه وکیل منست، لایق حمالیه

مجلس تو خالیه، دولت پوشالیه



## هی هی جبلی قم قم

در حضرت معصومه، بگذار زمانی پا      از شیخ ریا بنگر، صد ولوله در آنجا  
وز کمته پرستی بین، در خطه قم غوغا      آشیخ سر شایو، توید بفلان آقا  
آخوند سر چادر، گرد بفلان خانم

هی هی جبلی قم قم، هی هی جبلی قم قم

ای خطه قم اکنون، مستعمره شیخی      بد صورت و بد منظر، از منظره شیخی  
چون نقطه بهر صورت، در دایره شیخی      که ملعبه زاهد، که مستخره شیخی

این بهر تو چون افعی و آن بهر تو چون کژدم

هی هی جبلی قم قم، هی هی جبلی قم قم

هر مسئله ای را شیخ، بر ختم رسل بندد      هر حرف چرندی را، بر شاه سبل بندد  
هر خار و خسی را او، بردامن گل بندد      در حضرت معصومه هر کس که فکل بندد

آشیخ کند خوارش، اندر نظر مردم

هی هی جبلی قم قم، هی هی جبلی قم قم

در بیرگی و خشکی، گر خشک تراز چوبی      عمامه اگر داری، مقبولی و محبوبی  
ورز آنکه فکل بندی، مردودی و مغضوبی      هر چند که بدهستی، گر ریش نهی خوبی

ایمان نشود پیدا، تا شیخ نکرده گم

هی هی جبلی قم قم، هی هی جبلی قم قم



## ای مام وطن..!

ای مادر میهن نفسی از غم فرزند  
 نزدیک نگردیده به لبهای تو لبخند  
 برچین شده از رنج و غم آن چهره دلبد  
 اولاد تو از بسکه اذیت بتو کردند  
 چون پیرزن از فرط غم و غصه خمیدی  
 ای مام وطن خیر ز اولاد ندیدی  
 شد سوم شهریور و همسایه ز بیداد  
 رو کرد بدین خانه و چون باتو در افتاد  
 کردی خطر احساس وزدی نعره و فریاد  
 کز مادر بیچاره کنیدی ای پسران یاد  
 کس گوش نداد آنچه که فریاد کشیدی  
 ای مام وطن خیر ز اولاد ندیدی  
 اما وسط معركة هفده آذر  
 دیگر پسرانیت همه گشتند دلاور  
 خون بود که میریخت برادر ز برادر  
 وان افسر جمال گرانجان سبک سر  
 در معركة آن کرد که دیدی و شنیدی  
 ای مام وطن خیر ز اولاد ندیدی  
 کار پسران تو ندانم ز چه شد زار؟  
 گویا که بنفرین تو گشتند گرفتار  
 آنقدر رساندند دمام بتو آزار  
 تا دست بر آوردی و از درگاه دادار  
 بهر پسران محنت و سختی طلبیدی  
 ای مام وطن خیر ز اولاد ندیدی



## در انتخابات دوره چهاردهم

با من رئیس دفترم ، شد وارد اندر گفتگو  
 بگرفت آراء مرا ، بنمود قدری زیر و رو  
 يك چند از حسرت بخود ، پیچید چون کرم کدو  
 آنگاه بیخ گوش من ، گفتا بیا ، بی های و هو  
 در بین این کاندیدها ، اسم مرا هم جابده  
 یا رأی بهر مابده ، یا زود استعفا بده  
 بنمود قدری گفتگو ، از خوی بهمان و فلان  
 کاندید جوانمردی بود ، این يك چنین آن يك چنان  
 آن همچو مسهل کار کن این همچو مخلص کاردان  
 از ائتلافیون من ، آنست و این این است و آن  
 گر رأی میباید دهی ، در باره اینها بده  
 یا رأی بهر ما بده ، یا زود استعفا بده  
 گر نشنوی حرف مرا ، از کار گردی منفصل  
 خود را مکن از ما جدا ، مارا مکن از خود کسل  
 رك با تو صحبت میکنم ، کز من نگردی این بدل  
 از بنده ترفیع و حقوق ، از تو کوپن با يك سجل  
 بیخود معطل مانده ای ، اینرا بگیر آنرا بده  
 یا رأی بهر ما بده ، یا زود استعفا بده



نا گاه وارد شد یکی ، از جمله بیدانشان  
 بر جست آقای رئیس ، از جا و داد او را نشان  
 گفتا که این آقا زحد ، بگذشته است احسانشان  
 باید که افراد جوان ، باشند پشتیبانشان  
 باری شما يك رأی هم ، بر حضرت آقا بده  
 یا رأی بهر ما بده ، یا زود استعفا بده  
 مجلس چو نیکو بنگری ، مال منست و مال تو  
 هم خانه امید من ، هم کعبه آمال تو  
 از انتخاب مقبلان ، گردد بلند اقبال تو  
 در رأی دادن جان من ، خوش نیست این اهل تو  
 رأیی که میباید دهی ، امروز یافدا بده  
 یا رأی بهر ما بده ، یا زود استعفا بده

## تضمین غزل حافظ !

در انتخابات دوره چهاردهم

روز و شب بهر وکالت زچه دلخون باشی      در غم مجلس و کرسی و تریبون باشی  
 به که یکچند پی الکل و افیون باشی      «ایدل آندم که خراب از می گلگون باشی»  
 «بی زرو گنج بصد حشمت قارون باشی»  
 ناله ات بهر وکالت زچه رو گشته بلند      گر ترا صید وکالت نفتاده بکمند ؛  
 بی جهت غصه مخور صبر بکن روزی چند      «در مقامی که صدارت بفقیران بخشند»  
 «چشم دارم که بجاه از همه افزون باشی»

اگر از نيك نهادانی و از با هنرا ن      یخه را بی جهت از بهر وکالت مدران  
 چون بقول یکی از جمله صاحب نظران      «در ره منزل لیلی که خطر هاست در آن»  
 «شرط اول قدم آنست که مجنون باشی»  
 دلت از عشق وکالت چو شود کنده زبن      بفلان شهر برو بسد کن آنجا ناخن  
 سیم وزر نیز بهر هم ره خود يك دوسه تن      «نقطه عشق نمودم بتو هان سهو مکن»  
 «ورنه چون بنگری از دایره بیرون باشی»  
 هر کسی پول و پلو داد بمردم ز تو بیش      رفت در مجلس و بنشست بکام دل خویش  
 تو ازین غصه پیکر ماندی و ناکام و پریش      «کاروان رفت و تو در خواب و بیابان در پیش»  
 «کی روی ره ز که پرسی چکنی چون باشی»  
 اینکه داری خبر از حقه و تزویر و ریا      سود ها میبری از شغل وکالت بخدا  
 در صف مجلسیان از در تزویر در آ      «تاج شاهی طلبی ، گوهر ذاتی بنما»  
 «ور خود از تخمه جمشید و فریدون باشی»  
 زچه رو میخوری اینقدر غم سود و زیان      بتو در مجلس شوری چو ندادند مکان  
 مخور اندوه و مزین زور و ممکن داد و فغان      «ساغری نوش کن و جرعه بر افلاک فشان»  
 «چند و چند از غم ایام جگر خون باشی»  
 حالت این شعر که سرتاسر آن تضمینست      بند بندش همه چون شهد و شکر شیرینست  
 «همچو حافظ سخنت در خور صد تحسین است      حافظ از فقر مکن ناله که گر شعر اینست»  
 «هیچ خوشدل نپسندد که تو محزون باشی»



## آزادی قلابی

دور آزادی شد و از نو زن مشدی رُجب رفت در چادر نماز و گشت آزادی طلب  
میرود با چادر اندر کافه ها تا نصف شب بسکه هر دم چادر خود را گرفته زیر آب  
نصف آن از رنگ ماتیک لبش عنایه  
این هم از آزادی قلابیه

هر که ابن الوقت بود امروز بادوز و کلاک پاپیون را کرده رد، شلوار و کترا کرده دک  
رفته در لباده پیچد بر کمر شال برک بسته هم چون مجتهد عمامه و تحت الحنک  
آنکه گر از من پیرسی لایق تو نتایه  
اینهم از آزادی قلابیه

تا که دست شیخ کوتاه فکر، از نوشددراز بر سر زنهای ما، چادر نماز افتاد باز  
گر کنی بدگوئی از رو بنده و چادر نماز بهر جلب نفع خود فی الفور شیخ حقه با  
میکند تکفیر و میگوید که یارو بابیه  
اینهم از آزادی قلابیه

شیخ اگر گوید که چادر پرده عفت بود دود هانش زن، که خصم مذهب و ملت بود  
پیچه و چادر نه تنها مایه نکبت بود بلکه هر بی عفتی کز آن ترا نفرت بود  
در پناه چادر سبز و سیاه و آیه  
اینهم از آزادی قلابیه



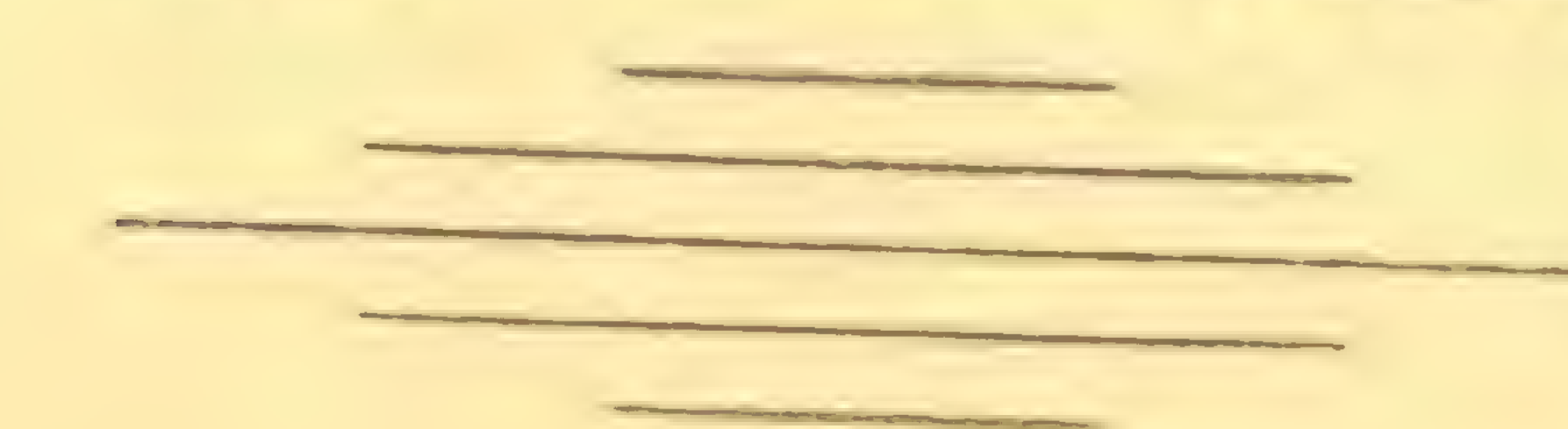
## بخور و بخواب کارمنه!

منم وزیر تنبلی که جیره خوار ملت نه دستگیر مردم، نه دوستدار ملت  
بماه و سال و روز و شب، فقط هوار ملت نه فکر وضع مملکت، نه فکر کار ملت  
گفته روزنامه ها، شاهد گفتار منه  
بخور و بخواب کارمنه، خدا نگهدار منه

بود هزار کار کن، بخانه محترم یکی بود اطو کشم، یکی بود رفو گرم  
ملوس کیست کافتم، جوان کیست نو کرم یکی نشسته در برم، یکی ستاده بر درم  
یکی ندیم من بود، یکی پرستار منه  
بخور و بخواب کارمنه، خدا نگهدار منه

چه باک از اینکه ملتی، نه آب دارد و نه نان چه غم که رفته رفته شد قند گرانتر از گران  
چه غصه گر که جای هم رسد بنرخ زعفران همین برنج کز پیش، کنند شیون و فغان  
جان تو بار بار آن، میان انبار منه  
بخور و بخواب کارمنه، خدا نگهدار منه

درین زمانه همچو من، هر که وزیر میشود اگر بود گرسنه ای، دوروزه سیر میشود  
راه کیمر میزند، خصم صغیر میشود آنکه پیش دیگران هماره شیر میشود  
زند بموش مردگی، چونکه گرفتار منه  
بخور و بخواب کارمنه، خدا نگهدار منه





## وضع مجلس!

مجلس ما تاشده است، جای گروهی عوام کارو کیلان بود، جنک و جدل صبح و شام  
 جنک جهان گر شود، سه ماه دیگر تمام جنک و کیلان کند، سه قرن دیگر دوام  
 مجلس شوری کنون، مرکز چاقو کشه  
 ملت اگر خرمن است، مجلس ما آتسه  
 یکی بکل چهره اش ز حسن، عاری بود یکی رخس ز آبله، نان سخاری بود  
 یکی چنان قاطری است، که بی مهاری بود غرض در این پارلمان، آنچه که جاری بود  
 فتنه: وقال ومقال، کشمکش و شورشه  
 ملت اگر خرمن است، مجلس ما آتسه  
 قول یکی همچو زهر، نطق یکی چون شرک منطق آن یک چرند، مطلب این یک جفنک  
 رسم یکی رسم جور، راه یکی راه جنک این همه عیب است و عار، آن همه ریب است و رنک  
 این بری از معرفت، آن بری از دانشه  
 ملت اگر خرمن است، مجلس ما آتسه  
 مجلس ما بسکه رفت، در پی قال و مقال بر رخ ملت نماند، جز عرق انفعال  
 مجلس امسال ماست، گندتر از پارسال کانچه درین دوره هست، جنک بود یا جدال  
 و آنچه درین دوره نیست، صلح و یاسازشه  
 ملت اگر خرمن است، مجلس ما آتسه

۲۳۱۰۷

## ریتو آی ریتو!

در دیاری که بدان مملکت جم گفتند و کلا را همه استاد به پف نم گفتند  
 وزرا را همگی میرزا قشمش گفتند هرچه گفتند بدین طایفه بد، کم گفتند  
 مثل دولت و مجلس چه بود؟ سنک و سبو  
 ریتو آی ریتو آی ریتو آی ریتو  
 گریک بزم عروسی است، بیک بزم عزاست بین یک طایفه ناکام، یکی کاهرواست  
 اینهمه ضد و نقیضی که درین جاست کجاست این یکرا بسرخوان، پلو و مرغ براست  
 دیگری را نه لب نانی و نه نان و ابو  
 ریتو آی ریتو آی ریتو آی ریتو  
 تا فلان احمق رجاله بود جزء رجال قیمت گوهر و در است کم از سنک و سفال  
 شیر این بیشه، بود پیشه او؛ شغل شغال جاهل جاه طالب، با همه جاه و جلال  
 شناسد بعلی فرق سمن از سمنو  
 ریتو آی ریتو آی ریتو آی ریتو  
 میوه مردم داناست انار گس و بس سیب افراد تواناست به نارس و بس  
 بر سر ماست همان جای هما کر کس و بس این یکراست لحاف و تشک از اطلس و بس  
 دیگری را نه لحاف و تشکست و نه پتو  
 ریتو آی ریتو آی ریتو آی ریتو

## آی زگی!

امان امان امان امان، ز شیخ و فیس و باد او

کرده دچار حیرتم؛ دانش او سواد او



یکیست تقاف و غین وی یکیست سین و صدا او  
 چه مضحکست راستی . دعوی اجتهاد او  
 مگوی میچند که او ، ز اولیاست آی زکی  
 چه با خداست آی زکی ، چه پیر یاست آی زکی  
 ندیده است شیخنا ، بهتر از این طریقه ای  
 که پا بهر کجا نهد ، خرج دهد سلیقه ای  
 صبح بدست آورد ، دلبر کی رفیق ای  
 شام تصرفش کند ؛ همین که خواند صیفه ای  
 شیخ ز شهوت و هوس ، بکل جداست آی زکی  
 چه با خداست آی زکی ، چه پیر یاست آی زکی  
 اگر چه او چو دست خود ، ز آستین بر آورد  
 مرچه که خواست میخورد هر چه که خواست میخورد  
 از سر وقف میزند ، مال یتیم میبرد  
 با همه مداخلش ؛ باز مرید بیخورد  
 سهم امام میدهد ؛ از چپ و راست آی زکی  
 چه با خداست آی زکی ، چه پیر یاست آی زکی  
 آنکه شعور و عقل او نیست بقدر عقل من  
 جسته و رفته در نجف ؛ خدمت سید ابوالحسن  
 باجتهاد نامه ای ، کزو گرفته بسی سخن  
 مدام نقشه می کشد ، بهر فریب مرد و زن  
 بی ادبی مکن که او ، از علماست آی زکی  
 چه با خداست آی زکی ، چه پیر یاست آی زکی

## ((بار!))

هر که از کسب دیده خسروانی  
 کرده بیمایه ، باز ، دکانی  
 رفته آورده ماه تابانی  
 بار واکرده در خیابانی  
 درد افلاس را دوا کرده  
 هر کسی رفته بار واکرده  
 اکبر کله پز که بود ندار  
 بار واکرد و بار وی شد بار  
 چند گلچهره را گماشت بکار  
 لاجرم جای کله پروار  
 درد کان پاچه جابجا کرده  
 هر کسی رفته بار واکرده  
 کار دیزی پزی چو شد وارو  
 بار واکرد با بیتی چو هلو  
 در حقیقت سپهر صاعقه خو  
 دیزی بی ترک گرفته ازو  
 دیزی پر ترک عطا کرده  
 هر کسی رفته بار واکرده  
 آنکه قصاب بود تا دیروز  
 با مدد کاری بیتی دلدوز  
 بار واکرده است او امروز  
 هست کارش فروش گوشت هنوز  
 گرچه اینکسب رارها کرده  
 هر کسی رفته بار واکرده  
 بار واکرده اکبر حجار  
 تا کند استفاده از قریار  
 جای آن سنگهای بی مقدار  
 حالی آورده هر مرد گدار  
 بین چها بوده و چها کرده  
 هر کسی رفته بار واکرده



## ای شیرۀ خشخاش

مائیم که یکمده بسیار قلیلم  
مائیم که نزد همه کس خوارو ذلیلم  
مائیم که بیچاره و بیمار و علیلم  
وز دست تو یک لحظه نه شادیم نه بشاش

ای شیرۀ خشخاش

یک روز بسی پردل و پر حوصله بودیم  
در کار، سبکخیز تر از چلچله بودیم  
وز قطر شکم همچوزن حامله بودیم  
زین پیش چنان فندقا کرگنده بودیم

هستیم کنون ریز تر و زرد تر از ماش

ای شیرۀ خشخاش

زان پیش که گردم من مسکین بتو بایند  
اکنون فی قلیان شده آن قله الوند  
بودم بعلی گنده تر از کوه دماوند  
افتاده ام از دست تودر آتش و یک بند،

از دیده بر آن آب زنم چون اتول آب پاش

ای شیرۀ خشخاش

ای شیرۀ خشخاش عدوی بشری تو  
بهر من بیچاره سرا پا ضرری تو  
چون دودشوی آتش هر خشک و تری تو  
بدجنس و جفاپیشه و پیدادگری تو

مانند هووی زن مشد احمد فراش

ای شیرۀ خشخاش

## خاتمه

پس از انتشار جلد اول این کتاب؛ علاوه از نامه های تبریکی که  
دوستان و آثار این جانب از تهران و ولایات فرستادند، اکثر مدیران  
جراید مرکز نیز مقالاتی درین خصوص مرقوم فرمودند که با اظهار  
تشکر از مراتب ادب دوستی ایشان؛ بعض آنها در پائین از نظر خوانندگان  
می گذرد.

ضمناً چون این تقریظ هادر تاریخ ۲۵/۲/۱۸ بچاپخانه فرستاده شده  
چنانچه بعد ازین تاریخ هم تقریظهایی در جراید نوشته اند، بدیه نیست  
بواسطه اتمام چاپ کتاب؛ درج آنها در اینجا مقدور نبوده است.

۱. حالت

## اطلاعات

مورخ معروف آقای حسین مکی در روزنامه اطلاعات مینویسند:  
حالت آنقدر در تمام کشور ایران شهرت دارد که احتیاجی نیست  
طی مقدمه و مقاله و غیره او را معرفی نمود زیرا همه میدانند همینکه اسم  
شعرو شاعر بمیان می آید خود بخود با اسم ابوالقاسم حالت مترادف است.  
در اینجا مقصود این نیست که راجع بشخصیت و شرح زندگانی  
حالت صحبت شود زیرا این، مبحث مفصل و مشروح جداگانه ایست که باید  
جای دیگر و موقع مناسب تری مورد گفتگو واقع شود فقط غرض اینست  
که چند کلمه ای در خصوص کتابی که اخیراً تحت عنوان «فکاهیات حالت»



انتشار یافته و در این دو روز زبانزد عموم گردیده مختصری گفتگو  
شده باشد.

نگارنده گرچه ضمن کتاب «گلزار ادب» چند بیت از اشعار حالت  
را نقل نموده ولی هر کسی کتاب فکاهیات حالت را خریده و خوانده است  
میداند این شاعر جوان بیست و پنج ساله در کلیه فنون شعر و ادب عمیق  
و وارد بوده و امتیازی که بسایرین دارد اینست که مبدع و مبتکر و از هر حیث  
در فن خود بینظیر و زیر دست است یعنی در عین اینکه با یک قطعه فکاهی  
شما را در کمال قدرت میخنداند توسط یک غزل ادبی بعوالم بهشتی سوق  
میدهد و با یک قصیده دینی یک حال جذبه و روحانیت مخصوصی در وجود  
شما ایجاد میکند و در تمام این احوال کلامش جان دارد و لطیف و بی-  
تکلف است.

فکاهیات حالت در عالم ادبیات ایران باب جدیدی گشوده و بدون  
شک صفحه درخشانی باز کرده و آیندگان شاید بیش از ما باین موضوع پی  
ببرند زیرا ما فعلا چون معاصر ادبیات کنونی هستیم، آن طور که شایسته  
است بمقام و اهمیت سبک حالت شاید زیاد نتوانیم پی ببریم.  
در هر حال ابوالقاسم حالت با استعداد خدا داد و نبوغ عجیبی که  
در فن سرودن هر نوع شعر دارد برایش آتیه بسیار درخشان و نورانی  
پیشینی میشود منتها باید وسائلی برانگیخت که از وجود حالت و امثال او  
بنحو کامل استفاده شود.

بکنفر شاعر جوان زبردست که در نهایت استادی ضمن سرودن  
غزل و تصنیف و قطعه و قصیده میتواند افکار و جریانات سیاسی و غیر سیاسی  
روز را در لباس شیرین ادبی بهامه عرضه دارد حیثیت مورد تشویق و تقدیر

واقع نگردد و از وجودش استفاده های شایان بعمل نیاید.  
بهر صورت نگارنده بنوبه خود موفقیت حالت را در خدمت بعالم  
ادبیات ایران از خداوند آرزو مند و امیدوار است آثار گرانبها و جاویدان  
او در ردیف آثار زنده دنیا در آید.

### ستاره

آقای کامران همایون تحت عنوان «سر زمین گل و بلبل» مرقوم  
داشته اند:

دیوان حالت را از نظر بگذرانید و با تعمق و دیده انصاف ملاحظه  
فرمائید دانشمندان و نکته سنجانی که ایران را سر زمین گل و بلبل  
شناخته اند آیا راهی بغلط رفته و غیر از آنچه هست استنباط نموده اند؟

نمیخواهیم و نمیتوانیم نامی از سعدی - حافظ - فردوسی - ناصر خسرو  
بسر زبان آوریم زیرا مرا چه حق و چه اجازه که نام خداوندان  
شعر را با فقر بیان و عجز بنان بازگو کرده یا در اطراف آن قلم فرسائی  
نمایم ولی وقتی صفحه بصفحه و بیت بیت دیوان حالت را مرور میکنم و با چشم دل  
میخوانم با همه فقر علمی و ادبی و عدم توانائی به نقادی باز نمیتوانم از  
تحسین و تمجید قریحه سرشار و قدرت خارق العاده تتبع و ابتکار این شاعر جوان  
که در ۲۸ سالگی ره صد ساله رفته است خودداری نمایم.

حالت شعر نگفته - غزل نسوده بلکه حرف زده و باین سخنرانی  
موزون پند و اندرز داده و در نتیجه باین کلمات حکیمانه جامه وزن و قافیه  
پوشانیده است و با ابتکار مخصوص بخود و اسلوبی نوین خواننده را بقرائت  
فرد فرد آیات دیوان خود مشتاق ساخته است.



غزلیات فکاهی حالت که بزبان عام سروده در عین آنکه متضمن معایب و مفاسد امروزی جامعه و مخصوصاً طبقه مظلوم کارگر میباشد از راهنمایی و هدایت بطریق حق و حقیقت که مستلزم رفاه و آسایش اینگروه میباشد به زبانی سهل و ممتنع کوتاهی ننموده و حقیقتاً داد سخن راداده است

اشعار و ابیات مذهبی او که از ذوق سلیم و طبع روان يك شاعر جوان ۲۸ ساله مقدس و متدین (متدین واقعی) تراوش نموده خواننده را هر قدر دور از عقاید مذهبی و تدین باشد معتقد بمبدء اصلی که جز او نیست و نخواهد بود نموده و یقین مینماید جز ذات واجب الوجود همه فانی و چه بهتر که در پی این فنا و نیستی نسامی بنیکی و راد مردی باقی و جاویدان ماند

توصیف اشعار حالت باین مختصر نگنجد و خواننده عزیز را سزد که جلدی از دیوان او را بدست آورد و برای رفع خستگی از کار و گرفتاری روز، شبها ساعتی را با آن بگذراند تا لحظه ای زنگ غم از دل بزدايد و از خستگی روز بیاساید زیرا ستونهای نامه گرامی بیش از این اجازه اطناب کلام را ندارد و حق مطلب را فقط و فقط زیارت و قرائت دیوان حالت ادا خواهد کرد

در خاتمه از ذکر این مطلب ناگزیر است: در محیطی که علم و ادب خریدار ندارد بواسطه فقر مادی ابوالقاسم حالت دیوان فکاهیات خود را ناچار با سرمایه دیگری بطبع رسانیده و متأسفانه سایر اشعار دلپذیر و کلمات دلنشین او بچاپ نرسیده و بر ارباب ذوق و همت فرض و واجب است که با خرید دیوان فکاهیات، اورا تشویق و تقدیر نمایند تا توفیق طبع

سایر آثار گرانبها و جاویدان او حاصل گردد.

## کیهان

روزنامه کیهان تحت عنوان «شاعر بذله گوی ایران» می نویسد: حالت، شاعر شوخ و بذله گو و شیرین گفتار معاصر را همه میشناسند کدام اهل ذوق و حال، بلکه کدام ایرانی است که بیتی چند از اشعار حالت را از بر نداشته باشد و کدام کودک است که زبان گشوده باشد و تصنیفهای حالت را نخواند.

مسافری که از آمریکا بازگشته بود می گفت: «از تهران تا نیویورک در هر شهر و دیاری پانهام؛ ایرانیان آن دیار را بخواندن اشعار و تصنیفهای حالت مترنم دینم».

این شهرت و محبوبیت حالت، تصادفی یا شانسی نیست و علتی دارد آنهم اینست که حالت در اشعار و تصنیفهای خود ترجمان احساسات و افکار و اندیشه های مردم امروز ایرانست، مانند سایر گویندگان که کارشان تقلید از قدماست از «بت فرخار» و کمان ابروی یار نمی نالد و خود در این باره میگوید:

قامت اگر قامتست؛ اینهمه عنوان چیه

عرعر و شمشاد چیست اسرو خرامان چیه؟

چانه بجز چانه نیست؛ چانه وزن اینقدر

سیمب چیه؟ گوی چیست؛ چاه ز نخدان چیه؟

با بر و اندام یار؛ اینهمه شوخی چرا.

بر شر و گیسوی دوست؛ اینهمه بهتان چیه



و بهمین جهت شاید اگر در آینده بخواهند روحیات و احساسات مردم امروز ایران مخصوصاً «مردم کوچه و بازار» را مطالعه نمایند بهتر از «دیوان حالت» وسیله‌ای برای ابتکار پیدا نخواهند کرد

البته يك عامل دیگر هم سبب شهرت و محبوبیت حالت میباشد و آن قریحه سرشار و قدرت ابتکار این شاعر جوان و نکته سنجست که مضامین لطیف و بکر را باسانی در قالب الفاظ بدیع و زیبا میریزد و بدون شك اگر حالت دارای این قدرت طبع نبود در محیطی که بدبختانه از آداب هنر و ادب کوچک‌ترین تشویقی بعمل نمی‌آید و جز شاید و راهزن کسی کامروا نمی‌گردد بدین پایه از شهرت نمی‌رسید؛ گو اینکه این شهرت و نام هرگز تأثیری در زندگی شاعر جوان ما نداشته و جز آفرین و تحسین خشك چیزی نصیب او نشده است! جیب او هم مانند داش پاك میباشد شاعر خود نیکو گفته است.

هر که اندر شهر دزدی حاکم و والیستی

بی سخن دارای جاه و منصبی عالیستی

نیستی از منصب عالی، زمانی برکنار

آنکه در نابخردی بی ثانی و تالیستی

باری تحقیق در آثار حالت که خود تحقیق در روحیات امروز مردم کشور است؛ ازین مختصر ساخته نیست و بهتر اینست که مقاله خود را بانقل بیتی چند از اشعار او خاتمه دهیم.

دل از دستت بود خون ای ردالت

کجائی؟ ای نجابت؛ ای اصالت

برو تا پسای داری ای تعیش

بمان تا عمر داری ای ملالت

تو یار غار هائی ای تأسف

تو جفت عمر هائی ای بطالت

میسای دیگر در اینجا ای تفاخر

مرو دیگر اذین در ای خجالت

نشان اشك را از چهره ما

ببر ای دستمال استمالت

### مهر ایران

روزنامه مهر ایران تحت عنوان «اشعار حالت» مینوسد:

کمان نمیکند هیچ آدم منصفی که ذوق ادبی داشته باشد، کتاب

«فکاهییات حالت» را به دقت مطالعه کند و به قدرت طبع حالت

ایمان نیاورد

آری، شعر خوب، شعر لطیف، شعری که تراوش طبع حساس و

نکته سنج است خواهی نخواهی بدل می‌نشیند و خواننده را مجذوب میسازد،

حالت خود گوید:

حاشا که ذوق روی بتابد ز نظم و نثر

تا شعر شعر آوازه بود نظم نظم تر

اشعار حالت گذشته از روانی و سلاست و شیرینی مضامین که بالا-

ترین خاصیت طبع اوست، حسن دیگری نیز دارد و آن اینست که سراسر

آیات درعین فکاهی بودن متضمن شرح درد های اجتماعی ماست و مصائبی



که ایرانیان مخصوصاً از سوم شهریور باینطرف با آن دست و گریبان بوده اند با طبعی سرشار و بیانی ساده تقریر شده است . قصیده های مربوط بنفت نان ، آب ، قند و شکر و امثال اینها قسمتی از گرفتاری های ماست که مردم آینده از مطالعه آنها بمشقات ما دردوره جنگ بخوبی پی خواهند برد .  
حالت وقتی که میبیند در نتیجه فساد دستگاه حاکمه ، افراد پاکدامن خانه نشین و دزدان بر مسند عزت جایگزینند ، دلش بسدرد می آید و میگوید :

دانی چه کسانند کنون راهبر ما ؟

يك مشت ستم پيشه و يك مشت جفا كار

جمعيكه ندانند ره دزدی و حیزی

آن به که بمانند بلا شغل و بلا كار

حالت برعکس سایر شعرای امروزی که هنوز خود را نتوانسته اند از دام زلفیاری خلاص کنند و از خنجر مژگان و شمشیر ابرو جان سلامت برند ، بتمام این الفاظ و مضامین که تقریباً حنبه ابتذال بخود گرفته پشت پا میزنند و در چنین دوره ای که گرفتاری زیاد بهیچکس مجال اینگونه حرفها را نمی دهد ، مجبور است که بعشق و عاشق هر دو بخندد و بسا زبان تمسخر بگوید :

در خدمت جانان شب و روز ایدل بیمار - هی کار بکن کار

اکنون که خر یار شدی باتن تیدار ، هی بار ببر بار

در عین اینکه اشعار حالت متضمن ابتکارات لفظی خاصی است ، از

شیرینی مضمون و نکوهش اعمال و عادات ناپسند بی بهره نمیباشد - شعر زیر

شاهد این مدعا و مؤید این معنی است :

فرقه تریاکیان ؛ اکثر هم جاهلون

ظلم بخود می کنند ، لکن لایعلمون

حقه وافور را ، هست صدائی رسا

آید ازو این صدا ، ایای فارهبون

در خاتمه این مقاله را با یکی از اشعار حالت که زبان حال اکثریت

ملت ستمدیده ایران است با تمام میرسانیم و موفقیت این شاعر ملی را از خداوند

خواستار میشویم :

بود ما را در اینکشور ، دلی ویران تر از ویران

رخی درهم تر از درهم ؛ تنی بیجان تر از بیجان

درین جا وجه بی وجهی ، بود رایج تر از رایج

در اینجا جنس بدجنسی ، بود ارزان تر از ارزان

ازین احوال حزن آور ، همه محزون تر از محزون

وزین اوضاع حیرت زا ، همه حیران تر از حیران

زدست فتنه جان بردن ؛ بود مشکلتر از مشکل

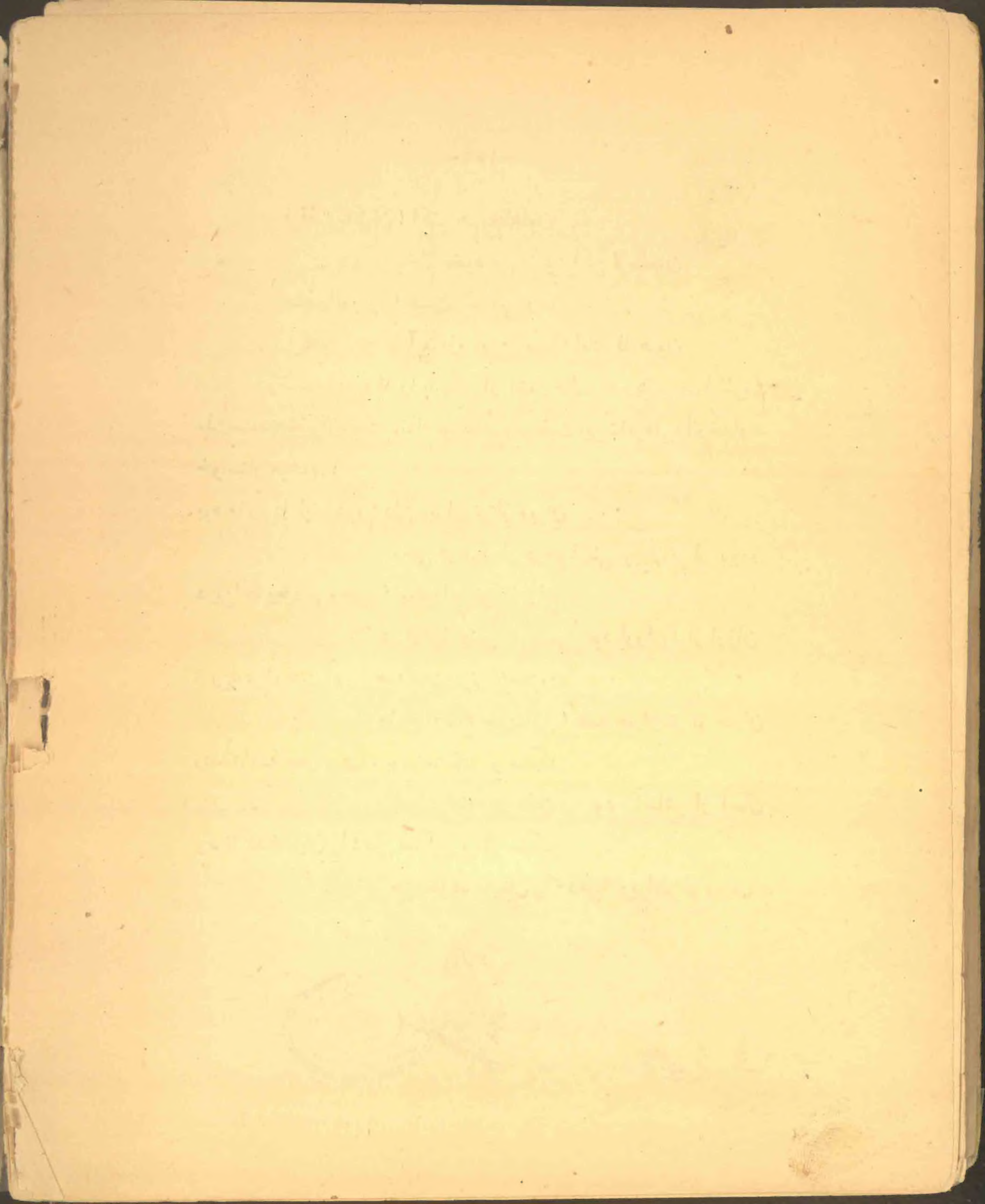
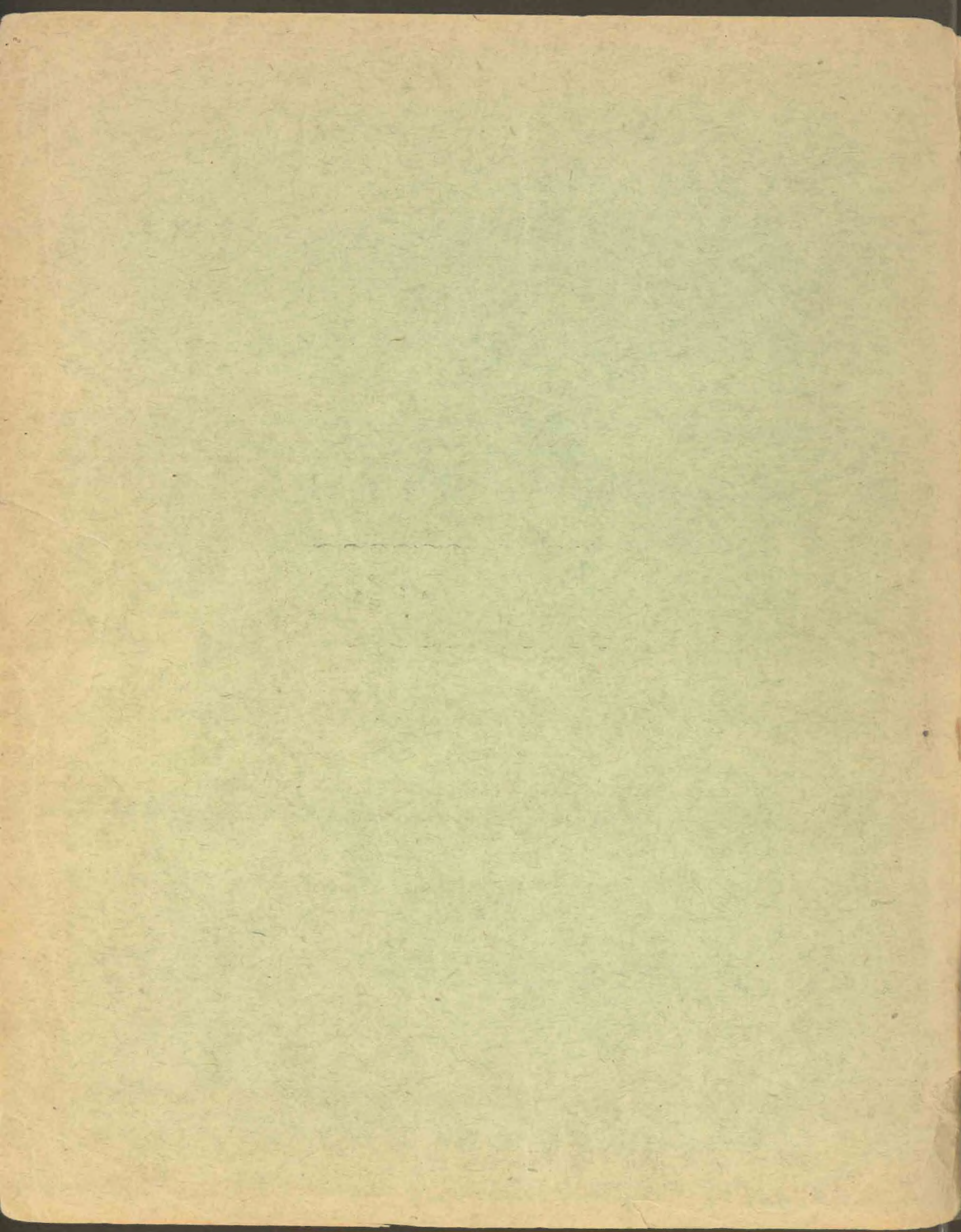
بدست فتنه جان دادن ، بود آسانتر از آسان

بود تا کدخدایان را ؛ دلی سنگین تر از سنگین

سزد ماده نشینان را ، دهی ویرانتر از ویران









قیمت سی ریال